المنة لله که نسخهٔ شریفهٔ اخلاق ناصری که متضمن اقسام

ثلثهٔ حکمت عملی واز عمدهٔ مولفات محمد بن حسن

نصیر الملة والدین المعروف بالمحقق الطوسی است

واتفاق تالیف وتلخیص آن از کتاب الطهارة

استاذ فاضل وحکیم کامل ابو علی احمد بن محمد

بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی رحمة الله علیه که

بزبان تازی بود بحکم ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور

حاکم قهستان افتاده بمطبع قدوسی واقع تالی گنج حوالی

دار الامارة کلکته بتصحیح جامع اخلاق صوری ومعنوی مولوی

عبد الغنی صاحب ساکن سارن در سنه ۱۲۶۹ هجری بحلیهٔ طبع محلی گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه
در بدو فطرت اولی وهو الذی یبدأ الخلق حقائق انواع را از
مطالع ابداع برمی آورد و هیولای انسان را که سمت عالم خلقی داشت
چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید
واثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که
طراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیکدفعه که وما
امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون که کلمح بالبصر او هو اقرب
در وی پوشانید تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون

ن رسید و مستعد تحمل امانت [illegible] گشت که ثم انشأناه خلقاً

آخر بازاء بدو فطرت در عود نشأت ثم یعیده معنویت

انسانرا که مبداء وجود صورت نوعیت اوست وآنجا یعنی در بدو وجود

بیک لمحه ایجاد یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم

وکارخانه اعملوا صالحاً تجرید ذات وتهذیب صفات وترقی

در مدارج کمال وتحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه

ومنزل بمنزل میگذراند تا آنکه بمعاد ارجعی الی ربک رساند وصورت

مستعار او را که لباس اول هیولای اولای انسانی بود ودر کون اول

[illegible] ن تخمیر وترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا

جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون تا چون نداء

لمن الملک الیوم باجواب لله الواحد القهار از حضرت

مالک الملک در فضاء عالمهای ملک وملکوت افتد وموعد کل شیء

هالک الا وجهه در آید وعده کما بدأکم تعودون بانجام

رسیده باشد وسلمت کنت کنزاً مخفیاً باتمام پیوسته ذلک تقدیر

العزیز العلیم وصلوات نامحصور وتحیات نامعدود سزاوار نثار وجود

مقدّس سرور رهنمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمّد مصطفی
باشد که خلاص خلائق از ظلماتِ حیرت و جهالت بنورِ ارشاد و
هدایت اوست و امانِ اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام
بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلّم تسلیما کثیرا کثیرا
امّا بعد محرّر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد محمّد ابن حسن
الطوسی المعروف بالنصیر گوید که تحریر این کتاب که موسوم است
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلّب روزگار جلای وطن
بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام
خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در اصل
کتاب مسطورست درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیّه
وَدَارِهِمْ مَا دُمْتَ فِی دَارِهِمْ وَأَرْضِهِمْ مَا كُنْتَ فِی أَرْضِهِمْ
وَنصّ كُلُّ مَا یَقِی الْمَرْءُ بِهِ نَفْسَهُ وَعِرْضَهُ كُتِبَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ
بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباجه بر صنعتی موافق عادت
آنجماعه در اثناء و اطراء سادات و کبرای ایشان و اگر چه آن سیاقت
مخالفِ عقیده و مباین طریقهٔ اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین

باین علت کتاب را خطبهٔ بروجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه
مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت
و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
مذهب ۱۲
عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار ازان کتاب
درمیان مردم منتشر گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت
اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این
بندهٔ سپاس دار را ازان مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان
یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب را
ابشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان
رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر سیاقت
پسندیدن ۱۲
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید
عیب ۱۲ سرزنش کردن ۱۲
پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران مقالی
مدخول معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند بسبب حسب
این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدن
سرنامه نوشتن مراد دیباچه است ۱۲
دردی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتتح کتاب

باین طرز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثناء ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاذ فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برای ادای بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش ازین در قطعهٔ گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ... وصار لتکمیل البریة ضامنا

مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ... بتالیفه من بعد ما کان کامنا

و وسمه باسم الطهارة قاضیا ... به حق معناه و لم یک مائنا

لقد بذل المجهود لله دره ... فما کان فی نصح الخلائق خائنا

بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوة الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکر میباید کرد چه اگر

نفسی: یعنی ذات وی [?]... در آمده از ... [?]

گرد آمد یعنی جمع کرد

پوشیده

دروغ

یعنی ... [illegible]

پوشیدن

آشکار

اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی بکر برخیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بربالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردان باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصئون نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت عملی امّا از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهمّ و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه ذمّت همّت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب مرهون نباشد و تقلّد طاعت رابت استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه شامل

حاشیه: زینت‌دار ۱۲ — کتاب الطهارت ۱۲ — آراسته ۱۲ — جزا ۱۲ — تکرار ۱۲ — پوست برکندیدن ۱۲ — نوشتن ۱۲ — کتاب الطهارت ۱۲ — ناپدید شدن ۱۲ — ای مردم از علوم عیب خالی اند ۱۲ — کتاب الطهارت ۱۲ — توانائی ۱۲

شامل بود مرتب گردد آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما
مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر
مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده آمد پس بندهٔ بی بضاعت هر چند
خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت نمیدید و بدین عزیمت
نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست
اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در
شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب
تالیف اقتراح و اشارهٔ او بود کتاب را اخلاق ناصری
نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر
ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند بشرف
اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح
معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت

عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد وقیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات ازجهت اخراج
یعنے باچیزی واکوشیدن ومداومت نمودن ۱۲
آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبهٔ او بلند ترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه فرموده است جل من قایل یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار انقسام موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنکه وجود
مانند عقول و نفوس و افلاک و عناصر وغیره ۱۲
آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم

وآنرا حکمت عملی خوانند وحکمت نظری منقسم میشود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت

ماده شرط وجود او نبود ودیگری علم بانچه با مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود واین

قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل وتصور آن ودیگر

مانند افلاک وعرش وکرسی ۱۲

آنچه با عتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود

مانند مرکبات ارضی

اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی وهر یکی ازین سه علم

عناصر واجسام ۱۲

مشتمل بود بر چند جزو که بعضی ازان بمثابهٔ اصول باشد وبرخی بمنزلهٔ فروع اما اصول

علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه تعالی ومقربان حضرت او که بفرمان او عز وعلا

واسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول ونفوس واحکام وافعال ایشان و

آنرا علم الهی خوانند ودیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان

وانرا امور عامه نیز گویند ۱۲

روی که موجود اند چون وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحدوث وقدم

وغیر آن وآنرا فلسفهٔ اولی گویند وفروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت

وامامت واحوال معاد وآنچه بدان ماند واما اصول علم ریاضی چهار نوع بود

اول معرفت مقادیر واحکام ولواحق آن وآنرا علم هندسه خوانند دوم

مقادیر آنرا گویند که قابل قسمت باشد چنانچه عدد ۱۲

معرفت اعداد وخواص آن وآنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف

طول وعرض وعمق ۱۲

اوضاع اجرام علوی بنسبت با یکدیگر وبا اجرام سفلی ومقادیر حرکات واجرام

ای حقایق مفارق ۱۲

واجرام وابعاد ایشان وازا علم هیئت خوانند واحکام نجوم خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه واحوال آن وآنرا علم تالیف خوانند وچون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان حرکات وسکنات که درمیان آوازها افتد و آنرا علم موسیقی نامند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر ومرایا وعلم جبر ومقابله وعلم جر اثقال ونیرنجات وغیر آن واما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان ومکان وحرکت وسکون و نهایت ولایت وغیر آن وآنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیط ومرکبه واحکام بسایط علوی وسفلی وآنرا سماء عالم گویند سوم معرفت ارکان وعناصر وتبدل صور بر مادهٔ مشترکه وآنرا علم کون وفساد گویند چهارم معرفت اسباب وعلل حدوث حوادث هوائی وارضی مانند رعد وبرق وصاعقه وباران وبرف وزلزله وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند

وآنچه بدان ماند وآنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات کیفیت
ترکیب آن وآنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و
نفوس و قوای آن وآنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه
بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن وآنرا علم
حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر
و تصرف او در بدن و غیر بدن وآنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی
(مثلا در خواب و در دل انسان گردد ۱۲)
نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما
علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است و از قوه بفعل آورده
مقصورست بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس حقیقت
آنعلم بمنزلهٔ ادوات است تحصیل دیگر علوم را این است تمامی اقسام حکمت
نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و
افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و
(مثلا نوشتن و نقش کردن و رسیدن و غیره ۱۲)
معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن هم منقسم
(مثل حصول فضیلت در ریاست و بسر بردن در آن ۱۲)
میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگری آنکه راجع بود
باجماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه راجع بود

مرکبات معدنیات مانند لعل و نقره و غیره ۱۲

المنطق آلة قانونية تعصم الذهن عن الخطاء في الفكر ۱۲

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه

مانند زن و فرزند وغیره ۱۲

راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم

و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند

دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح

جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲ — انتظام ۱۲

اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود

در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل

تخصیص شیء بشیء ۱۲

آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و

باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام

حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب

مانند شجاعت و عفت و عدالت ۱۲

وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و

زکوة و عبادات وغیره ۱۲

اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتائید الهی مانند پیغامبر

موافق حکم خدا ۱۲

یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه

جمع ناموس بمعنی شریعت ۱۲

راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود

با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه

خرید و فروخت ۱۲

راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع

علم را فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع ست تبقلب احوال
و تغلب رجال و تطاول روزکار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در بدل
افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصور ست بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال
بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از
روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه
خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدا در خوض مطلوب و فهرس فصول کتاب
بحکم انیمقدم که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
منشعب به سه شعبه است اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سوم حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحاله هر قسمی مشتمل بود
بر چند فصل بحسب علوم و مسایل بر نطی که در انمقال افتد فهرست کتاب و
آن مشتملست بر دو قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی
که آنرا النفس ناطقه خوانند فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

ای در نہایت و تعریف ۱۲

عدالت ... جمیع ... فضائل ... نصف ... فضیلت علم ...

و پیش از خوض در مطلوب میگوییم که آنچه درین کتاب تحریر می افتد
شروع ۱۲ — مبتدا
از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت
خبر
از حکماء متقدم و متاخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل

باطل شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و تزییف مذهبی
خوض کرده شود پس اگر متأمل را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و
ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع
فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد میباید خواست
و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور میباید داشت تا بمطالب
جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم
العقل منه المبدأ و الیه المنتهی مقالهٔ اول در تهذیب اخلاق
و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع علم هر علمی را
موضوعی بود که دران علم بحث ازان کنند چنانکه بدن انسان از جهت
بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود
که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر ازان علم مبرهن شده باشد و
دران علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که
عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طب را

از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلّم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متّصله قارّه موجود است و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرّر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم باوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که دران علم بحث ازان کنند و خود تمامیّت این علم بران مقصور باشد و بیان این مقدّمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراده او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود ازان جهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب اوست

خط عرضی است که قابل قسمت باشد از یک جهت یعنی در طول ۱۲

سطح عرضی است که قابل قسمت باشد از دو طرف یعنی در طول و عرض ۱۲

جسم عرضی است که قابل قسمت باشد از سه جهت یعنی طول و عرض و عمق ۱۲

ای چنانچه بدن انسان موضوع علم طب است همچنان نفس انسان موضوع علم اخلاق است ۱۲

حاصل آید و آنچه چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال
تا بر جمله تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او بود مطلع
شود چنانکه فرموده است عزّ اسمه و نفسٍ و ما سوّیها فالهمها فجورها
و تقویها قد افلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها و اکثر مبادی این علم
تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن علم است
اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام‌تر از آن علم است و از روی
افاده شامل‌تر حواله اینمقدمات بکلی بآنجا کردن مقتضی حرمان جمهور
طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصورات
اینمطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان بموضع
خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی

که آنرا نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن
محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر
نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درینمقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات

جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست
پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس
نیست یکی از خواص امّا در مقام اوّل که مطلوب اثبات وجود نفس است
بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها نزدیک
عاقل ذات و حقیقت اوست بحدّیکه خفته در خواب بیدار در بیداری
و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود چه خاصیّت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول
رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود
بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و امّا در مقام دوم که مطلوب
اثبات جوهریّت نفس است گوئیم هر موجودیکه هست جز واجب الوجود
تعالی و تقدّس یا جوهر است یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که
هر موجودیکه هست یا وجود او بتبعیّت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن
موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال است و هیئت

عرض

تخت که تبع وجود چوبست اچه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود واگر چوب با انچه
بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود وچنین موجود را عرض گویند
یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود
مانند جسم وچوب در مثال مذکور وآنرا جوهر خوانند وچون این قسمت
مقرر شد گویم نشاید که ذات وحقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
آنست که محمول ومقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی بود
تا حامل وقابل آن عرض شود ودرینصورت ذات مردم حامل وقابل صور
معقولات ومعانی مدرکاتست وپیوسته صوری ومعنی در او متمثل میشود
ودیگری از و زایل واین خاصیت منافی عرضیتست پس نفس عرض نتواند بود
وچون عرض نبود ومعلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر
بود وعرض نمیتواند بود وچون جوهر بود پس موجود نفس جوهر بود
اینست نفس مطلوب واما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود
یا قابل تجزیه بود یا نبود انچه قابل تجزیه نبود درینمقام آنرا بسیط میخوانند
وانچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد میکند
چه بر چیزها بوحدت وسلب وحدت حکم میکند وخود هیچ کثرت را

تصوّر نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصوّر نکند و اگر نفس قابل
انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که
در او حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل
قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصوّر معنی
واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس
مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است
و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکّب است و قابل
انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون
واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او
شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس
دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از مماس منع نکرده باشد
پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون
مماس هر طرفی بجزئی دیگر بود متجزّی شده باشد و چون
جسم مرکّب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکّب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود

وچون نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم
قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته باشد ازو زایل نشود مثلا جسمی
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع در او حاصل نتواند شد
ویا پارهٔ شمع که نقش مُهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو برنخیزد نقش مهری
دیگر درو مصوّر نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
(ای خراب شوند)
شوند و هیچکدام منقّش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال
(ای تا که یک نقش بود نقش دیگر در او نخواهد شد)
نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات محسوسات بر او طاری میشود
(بر نقش ما تقدم)
یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صورت سابقه کنند
بلکه جملگی صور در او تام و کامل متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که
در او حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او مُعین
اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را
مستجمع تر و فهم و کیاست در او بیشتر و تعلّم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد
خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد در یک جسم در یک حال
محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را البته بطریان
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس

بخلاف این بود که هم صور اضداد در او در یکحال جمع آیند چنانکه تصور
سیاهی و سپیدی کند در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض تکیف
و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و هر چند
تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود
و جهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراک جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند
چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و
همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت
غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک
مرادات خویش مدد می یابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از بهر آنکه چندانکه
از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود درایهای صحیح و
معقولات صریح او راظهر تر باشد و حرص و شرهٔ او بر معرفت حقایق الهی
و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود
زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز
از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف

ضعیف تر میشود و باجتناب ازان قوت میابد وجهی دیگر هر حسی جز
محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبر ندارد
و سمع بدون از آوازها در نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند
و نه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را و هیچ
حس از غلطی که او را افتد متنبه (آگاه ۱۲) نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار
مانند زمین است بقدر بدستی (وجب و شبر گویند ۱۲) می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی
را که در کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن را باصره
نبیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس
را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این
مبصر را آواز نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست (عوض اضافت ۱۲)
و آلهٔ او (ای آلهٔ احساس او ۱۲) کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط (برآوردن ۱۲) کند و
میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه
هر چه حس را نبود دیگری ازو استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس
بود او حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است

آفتاب صد و شصت و چند بار زیاده از زمین است ۱۲

بل شریفتر از آن است و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذات است
و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را
میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او
و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب است که مدرک بآله خود را
و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او
و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکما از آنچه
گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس بتوسط آلات
ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و
تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت
آنکه حواس جز اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم
است و نه جسمانی پس محسوس نبود این است آنچه مطلوب بود از بیان
بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و
مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه هیچ وجه عدم بر او جایز نبود و
دلیل بر مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و فنا بر او روا بود بقا

در او بفعل بود و فنای بقوّه و چون چنین بود باید که محلّ بقا بفعل غیر
محل فنا بقوّه باشد چه آنچیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا هم در او بعینه بقوّه بود
ای محل بقا بفعل دیگر باشد و محل فنا بقوّه دیگر ۱۲
لازم آید که چون فنا از قوّه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یکحال و این
محالست پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آنچیز بود که فنا در او بقوّه بود و
الضدان لا یجتمعان ۱۲
لا محاله باید که ملاقی او بود و الّا این سخن که فنا در او بقوّه است صحیح نبوده باشد
ای فنا و بقا با هم ملاقی باشند ۱۲ ای ثبوت فنا بقوّه نمیشود
چه اتّصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود
موصوف شدن ۱۲
چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود و امّا با فرض ملاقات این اتّصاف صحیح بود
مانند اتّصاف جسم بامکان عدم سوادیکه در او حال بود و ملاقات معنوی یا
میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال
رنگ و بو ۱۲ کل ۱۲
در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
دو حال در یک محل ۱۲
پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل و آنچه فنا در و بود بقوّه بر وجه حلول یکی
در دیگری بود و نشاید که فنای محلّ در حال بقوّه باشد چه بقای حال بعد از
یعنی فنا در بقا حلول میکند ۱۲ ای در وجود حال ۱۲
فنای محل ممتنع بود پس آنچه فنا در او بقوّه بود محلّ او آن موجود بود که بقا
در و بفعل است و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محلّی حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جایز نبود و

مانند صورت در جسم یا بیاض در جسم ۱۲
و این را ملاقات معنوی گویند و ملاقات
ظاهری چون سواد و بیاض ۱۲

وما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست قایم بذات خویش

نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و بانحلال ترکیب بدن منعدم نشود

اگر کسی بطریق استقرا (تلاش و جستجو کردن ۱۲) نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و

تالیف اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از عالم کون و فساد با خبر

بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع

و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده

باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد

مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه (ای اعراض و اوضاع و غیره ۱۲) صورت بر و طاری میشود

بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی که آب هوا شود

و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود (ای یک کس بمیرد ۱۲) و دیگری در وجود آید (ای پیدا شود ۱۲) که میان

ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفتن که این موجود آن موجود شد و آن

ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست

جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم

قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم

خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی واد و اتیست نفس را مانند آلات و

ای اعراض و اوضاع و غیرهم بر یک موضوع مشترک یا بر یک ماده باقی و متبدل میشود ۱۲

[illegible]

وادوات صنّاع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان
اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس
موت بدن نسبت بانفس چون فوت آلات بود باضافت با اصحاب صناعات
واینمعنی در کتب نظری بشرح و بسط موشّح باستشهاد براهین حقیقی موجودست
اینقدر اینجا کفایت بود والله اعلم فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوا
نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را وانچه ازان معانی تعلّق بدین
بحث دارد سه است اوّل نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع
حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرّف او
بر اشخاص انواع حیوان مقصورست سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از
دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هریکی را ازین نفوس چند قوت باشد
که هر قوتی ازان مبداء فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوت است اوّل
قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و
هاضمه و دافعه دوم قوت مُنمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
مُغیّره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانات
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوّره خوانند بکمال رسد واما نفس حیوانی را

النفس جوهر [illegible]
[illegible]
نفس نباتی آنست که [illegible]
نفس حیوانی آنست که [illegible]
نفس انسانی آنست که [illegible]
جاذبه آنکه [illegible]
ماسکه آنکه [illegible]
هاضمه آنکه [illegible]
دافعه آنکه از خود دفع [illegible]
مغیّره آنکه [illegible]

دو قوت ست یکی قوت ادراک آلی دیگری قوت تحریک ارادی
اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن
پنج بود باصره سامعه شامه ذایقه لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس
باطن بود و آنهم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما
قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب
نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری
و آنرا قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را
ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقایق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و آن قوت را
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون آن توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور
معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام
این قوت بدین دو شعبه ست که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری
دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوت

ودلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر رسش و بحث از آنکه مبدای
این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی نفس مجرد است یا نفوس و
قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست
که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان (عطف) آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد چه حاصل
این صناعت (ای الاخلاق ۱۲) که دران خوض (شروع ۱۲) خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد و از آن
قوی که برشمردیم سه قوتست که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای
و رویت و تمیز و ارادت میشود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان
مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که
مبدای جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن
بود سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع شود و این دو قوت (ای شهوی و غضبی ۱۲) آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که
بمثابه آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما

قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه (غذا دادن ۱۲) و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در مصنوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویت را دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان ازانچه در فطرت یافته باشند زائد نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات ایعالم است

اجسام طبیعی از انروی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی (ای طول و عرض و عمق ۱۲) هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن (ای موصل و اجود ۱۲) مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی (برابر شدن ۱۲) در رتبت و تساوی (برابر شدن) در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین از

عقل اول که همه را شامل است ۱۲ عقول عشره ۱۲

حرارت غریزی حرارت [illegible] و طبیعت [illegible] المدبر [illegible] ساریه فی جمیع العروق [illegible] القلب [illegible] العروق [illegible] ۱۲

توزیع بخشیدن [illegible] چون غذا [illegible] ۱۲

بدل ما یتحلل آنکه چون غذا [illegible] اعضا [illegible]

وضع [illegible] اراده [illegible]

تغییر کار [illegible] ۱۲

[illegible] جمع [illegible] المادة والصورة

جسم جوهر [illegible] من الطول والعرض والعمق ۱۲

جسم [illegible] القابل للابعاد الثلاثة ۱۲

المقوم [illegible] حیوان و ناطق

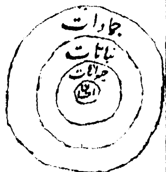
ای داخل [illegible] حیوان [illegible]

مرکب [illegible] انسان [illegible] ۱۲

در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار
و مدارج بی شمار است تا بحدّی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید
پس بدان نفس مشرّف شود و در و چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو
و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد
بحسب تفاوت استعداد و آنچه با فق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان
بود که بمعادن بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاهها ئی که بی بذر و زرعی بمجرد
امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب (وزیدن) ریاح (بادها) بروید و در او قوت بقاء شخص
زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید
تا بگیاهای تخمدار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیهٔ
نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفترین باشند اشخاص ذکور که مبادی صور
موالید (جمع مولود) باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین
تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است
و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معیّن شده است که حرارت غریزی در و
بیشتر باشد بمشابهٔ دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید چنانکه

چنانکه شرائین از دل و در لقاح و کشن دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران آنست
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود
خشک شود هم شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب
فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجب تر
و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد
از کشن هیچ درختی دیگر جز از کشن آن درخت و این خاصیت
نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است
بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را یک چیز بیش
نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا
و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمهٔ نوع
انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی باشد و این مقام
غایت کمال نباتات است و مبداء اتصال با فق حیوانات و چون ازین
مرتبه بگذرد در مراتب حیوانی اول که مبداء آن با فق نبات پیوسته بود مانند

مثال افق



حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانیکه در فصلی از فصول سال
پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات
بقدر قوتست بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و
چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی
احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار
آن قوت و معدّ بود و آنچه بدرجهٔ کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزلهٔ
نیزه‌ها باشد چون شاخ و سرون و بعضی بمشابهٔ کاردها و خنجرها چون دندان و
مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای تیر و نیزه
و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت
در و ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند
مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید
که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معدّ و مهیاست
چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه باید کرده آمد و چه بالهام
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج و

وطلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن کار آشیان بحسب حاجت و
ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و
احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر بابی بحدّیکه خردمندان در آن متحیّر
شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی
کل شیئ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج
نباتات زیاده است از جهت قرب این به بسایط و بعد آن ازین و شریفترین انواع
آنست که کیاست و ادراک او بحدّی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمال
که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدّب و باز معلّم و چندانکه
این قوت در و زیاده بود مرتبه او را رجحان (غلبه ۱۲) بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه به بینند بحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی
(دستبع تقلید چنانکه بوزنگان تقلید افعال آن ن میکنند ۱۲)
ریاضتی و تعبی که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از
مراتب انسان بدین مرتبه متّصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت (آبادی ۱۲)
عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال
این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این غایت هر ترتیب و تفاوت که
افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدّر بر اراده

درویت بود پس حصر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیاده بود
بر آنکه اینمعانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و
قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات
(سرعت انتقال ذهن از مبادی بسوی مطالب ۱۲)
لطیف میکنند و بعد ازان جماعتی که بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضایل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه بوحی و الهام معرفت
(مثلاً حکما)
حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در
تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب حصول سعادت اهل اقالیم و ادوار
میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت
(مثلاً انبیا) (ای تفاوت در انبیا و دیگر انسان ۱۲)
بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون
(شرف و فضائل بعضی حیوانات بر بعضی که بالا مذکور شد ۱۲)
بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمرتبهٔ ملائکهٔ مقدس
و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود باتمام رسد مانند
خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی
شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت
مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام

پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه
مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت
همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند ظاهر گردد لولاك لما
خلقت الافلاك مصداق اینمعنی است بل آنمعنی مقرر و مقصود
ازین اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و
او را راهی است باراده بمرتبهٔ اعلی و بطبیعه بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه بحیا بکه
در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل
باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی
و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشانرا
مزاج العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب حواله
با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند میسازد نه
غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و

نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاح حسن
بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از
انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت
(طبیعت ۱۲)
او مرکوز شده کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و
ارادهٔ او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی
علوم و معارف و آداب و فضایل گراید شوقیکه در طبیعت او به نیل کمال مرکوز است
(یافتن و رسیدن ۱۲)
او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افق بافق میرساند تا نور الهی
بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی
سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد او را بطریق انتکاس
روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که
(تباه و فاسد ۱۲)
در طبایع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص
میشود و انحطاط و نقصان غلبه میباید تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند
بلکه مدتی بدرجهٔ ادنی و رتبهٔ اخس رسد و انمقام هلاکت و بوار اوست چنانکه گفته اند

هی النفس ان تحمل تلازم خسة　　وان تنبعث نحو الفضائل تلهج

اینکه بگذاری ۱۲　　اینکه برانگیزی ۱۲

غزل رشتن ریسمان ۱۲
نسج بافتن جامه ۱۲
دباغت پوست را از بوی پاک کردن ۱۲

انتکاس سرنگون شدن و واژگون شدن ۱۲

انحطاط فرو شدن و فرو افتادن از مرتبه ۱۲

بوار هلاک شدن ۱۲

آن نفس است اگر بگذاری بحال خود ... اگر برانگیزی بطرف فضایل ...

و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعدّ این دو حالت بود احتیاج افتاد
به پیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدّبان و معلّمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف
او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود
بلکه خود سکون و عدم حرکت در این معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت
ابدی که جهد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ تسدید
و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند

وفّقنا الله لما یحب و یرضی و جنّبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات خاصیّتی است نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف که هیچ موجودی
دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعیّن و تحقّق ماهیّت او مستلزم آن خاصیّت او
تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثالش
شمشیر را خاصیّت در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیّت در مطاوعت
سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نه بندد و چندی
شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی

تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا در روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدیکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او باتمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسپ چندانکه دونده تر بود و در فرمان بردار سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغة بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری بُرد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبهٔ او بود و اگر اسپ نیک ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی هست که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر هست که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در ان غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را اینمعنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آنمعنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند و بسبب این قوتست که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را اوصف

گم شدن ۱۲

برابری ۱۲

۱ ای در بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و خفتن و حرکت و سکون و شهوت راندن انواع حیوان با انسان شریک اند و نشو و نما با نباتات و بعضی با [illegible] جسمیت و [illegible] ۱۲

۲ اخرس الکن و [illegible] گنگ و لال ۱۲

۳ تمکن جای گرفتن و قادر شدن ۱۲

وصف میکنند بسعادت وشقاوت بخلاف دیگر حیوانات ونباتات پس
هرکه این قوت را چنانکه باید بکار دارد وبارادهٔ وسعی بفضیلتی که او را متوجه
بدان آفریده اند رسد خیر وسعید بود واگر اهمال مراعات آن خاصیت کند یا سعی
در طرف ضد یا بکسل واعراض شریر وشقی باشد اما آنچه با حیوانات ودیگر مرکبات
بشرکت دارد اگر برو غالب شود وهمت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش
منحط شود وبا مراتب بهایم رسد یا فروتر از آن آید اولئک کالانعام
بل هم اضل وآنچنان بود که مثلا رغبت بتحصیل لذات وشهوات بدنی که
حواس وقوای جسمانی مایل ومشتاق آن باشند چون ماکل ومشارب و
ملابس ومناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود ویا برادراک قهر وغلبه وانتقام
که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصور
همت بر معانی عین رذیلت ومحض نقصانست واکثر حیوانات درین
ابواب ازو کاملتر اند وبر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص
سگ بر خوردن وشعف خوک بشهوات راندن وصولت شیر در قهر و
شکستن وامثال ایشان از دیگر اصناف سباع وبهایم ومرغان وحیوانات
آب وغیر آن وچگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که از غایت جهد دران

بذل کند بسکی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت
ای عند العقل بسکی خواهد رسید ۱۲
عمر دران صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر
خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران باب آن سبع بر و سبقت گیرد و فضیلت
مردم از قوة بفعل آنگاه آید که نفس را ازچنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از آنکه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از آثار
وسخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد ولیکن چون میل نفس انسانی را
از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت
گردانیدن ۱۲
آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود
و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست
مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا
از چیزی دور شدن ۱۲
محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او
بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده تا مقتضای طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان
را مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود
و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف
نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغرور شدن

بشواغل محسوسات از وصول بکراماتیکه او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت
ابدی و شقاوت سرمد رسیدن همچنان کمال را مراتبست زیاده از مراتب
نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و راحت و گاه
بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی
مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه
لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر همبرین
منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم
پس هر که بخدیعت طبیعت ازچنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب
چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمان
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب
معبود خویش شود و استحقاق ازاحت بلاد و عباد از وجود و ازاحت سفه و فساد او
ازان در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند
اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته این است بیان کمال و
نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق و هو البصیر والخبیر

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند در آن باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت آن کمال شرح دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی را با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بی تهاونی و تلونی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطا

حاصل کند و بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی
موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن
و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او زدوده شود
و حکمت نظری باسرها مشتمل ست بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی
آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق
و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد ازان بدرجهٔ اکمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوال کسانیکه
باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتیکه در آن مساهم باشند برسند
و این نوع کمال ست مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان
خواهد بود پس کمال که اول تعلق بنظر دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمشابهٔ
ماده و چنانکه صورت بی ماده و ماده رابی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین
علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا ئست و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانده‌ایم چه کمال و غرض
در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض
آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون آن بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود

او در تصور بنا باشد غرض بود و چون آن در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ
کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کاینات بر وجهی کلی
واقف شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود و آثار و افعال او
بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی شود بر مثال اینعالم
کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدایتعالی شود در میان خلق او
و از اولیای خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و
دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم سرمدی مستسعد گردد و قبول فیض معبود خویش را
مستعد شود بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت الٰهی
بیابد و این رتبهٔ اعلی و سعادات اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که
بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر
حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نبستی جماعتی
که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردن ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه
و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس بکلی همت بر اکتساب لذات و توصل
بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و

و تهذیب امور سیت که مؤدّی بود بلذّات دنیاوی مثلاً گفتند که فایده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوت اند از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا
مشربی یا منکحی یا فتنه باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب سپرد پس نفس نفیس را
خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء
اعلی است در رتبه بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات
در منزلت ادنی فرود آورند و این رای بیشتر جهّال و فرومایگان خلق است و بدین
رای نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذّات و شهوات
اینجهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم و تمکّن از مناکح شهوی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و
دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر سبیل متاجره
و مرابحه کنند و اندکی عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی
بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذّات و شهوات نه
زاهد ترین و قانع ترین ایشان و با اینهمه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء
اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقرّبان حضرت قدس اند از قاذورات
و خسایس شهوات مقدّس و مبرّا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند

که باری سبحانه وتعالی که خالق خلایق ومُبدع کلّ است مُنزّه ومتعالی است ازین درجه

ولذت وتمتّع بامثال انیعانی براو روانه وایشان درین باب مُشارک سگ وخوک

کامیابی ۱۲ — لذات مذکوره ۱۲ — در تمتع لذات دنیاوی ۱۲

بل خنافس ودیدان اند ودر عقل وتمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده

بالکسر جمع دوده بمعنی کرم وکننده بود ۱۲

بارای اول در یک ضمیر از عجائب عالم ست واگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را

ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه وتفرق اجزا ۱۲ — اگر فکر قلیل میکردند ۱۲

روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند وتا بمشقت

عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند وتا اسیر امتلای اوعیهٔ منی نشوند

تشنگی ۱۲

از دغدغهٔ مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد وتا رنج گرما وسرما تحمّل

خارش ۱۲

نکنند از زینت لباس تمتّعی نیرند پس چون از اصناف این نوع مُداوات

جماعهٔ مذکوره ۱۲

وعلاج که سبب شفا باشد از آلام وموجب سلامت از نکابت آن آسایش یابند

وبدان از مُقاسات شداید آن برهند وطعم آن لذت وراحت در مذاق

تصوّر ایشان تمکّن یابد گمان برند که آن لذات کمال وسعادتی تمام است وازین مایه

قدیر ومقدار ۱۲

غافل مانند که اگر بلذّات مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مُبتلا شده باشند

واگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و

بی طاقتی ۱۲

همبرین منوال جالینوس گوید در حق این جماعه این خبیثان که تباه ترین سیرتی

موسوم اند چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او

شریک ۱۲

۱ خنافس جمع خنفسا بالضم وآن کرمی است [illegible] ۱۲

۲ فرشتگان [illegible] ۱۲

لذات دنیاوی [illegible]

۳ ادعیه بالفتح جمع وعا بالکسر ۱۲

[illegible] ۱۲

ودعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افگنند و فرا نمایند که ما
بدین طریق متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر
روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را اشتباه کنند و در خواطر ایشان
افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بالطبع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب
اتباع این جماعه بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبه کند که این لذات
بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبایع متضاده چون حار
و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبهٔ یکی ازین اضداد بر دیگران موجب
انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از جهت دفع انحلال است که اقتضای
انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه
سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود
و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند
وحضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند

مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزّ و علا را با خلق
نسبتی نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی
اصل خویش را در ضمیر او وقعی ها فکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب
در رای اگر کسی را بازشنوند که ترک طریقه ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است
و استهانت مینماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر
مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده از و
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خدا و صفی
اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
او را بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت
با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است
آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از
قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضلت اهل فضل وقوف میابند
پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از آنجا که نمیدانند
ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقاله این جماعه

آنست که اگرچه نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود وصاحبش بر شهوات
ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار
آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها وحجاب ظلمات که مانع
ابصار شود مستور گرداند واگر کسی آنحالت را از و مشاهده کند از خجالت و
حیا حالتی بدو درآید که مرگ با آرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی برو
(زبونی)
طاری شده باشد که انسانیت از و بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از
(بیحیائی) (ای دارد)
لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار
نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد و اما
قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت ایشان مرجو باید که اندیشه
(قومیکه اثر ضعیف از قوت نفس شریفه در ایشان باقی ماند)
کنند که حیا دلیل قبیح بود از بهر آنکه همه طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند
(ای قبایح موجب حیا میگردد)
و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لامحاله نقصانی
تواند بود که لازم طبیعت بشریست و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب
(ای ارتکاب قبیح)
پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای
(ای ارتکاب قبیح) (پوشیدگی) (سیوای)
قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ
(بیخ)
آنجماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیر است چرا

چرا کتمان و انکار آن از فضیلت و مروت می شمارید و اظهار آن و اعتراف
بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلّد ایشان در جواب
او را کفایت بود در معرفت ردائت سیرت و خبث سریرت ایشان پس
عاقل باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور
دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل
آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و
مرتبهٔ خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی
و علتی شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار که دفع
مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه
مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار
کند و اگر اندک مایه از آن درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت
بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و

ودر مسکن و دیگر چیزهائی که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت
حد نکند بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان
زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیوارها
و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت
مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی
و مشارک بهایم با دون است و مباین ایشان با شرف و مشارک سباع
با وسط و مباین با شرف و مشارک ملایکه با شرف است و مباین با دون و
عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزل گاه بهایم فرود آید تا هم
از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
و اگر میخواهد بمقام ملائکه واصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه
نفس در قرآن مجید بنفس امّاره و نفس لوّامه و نفس مطمئنّه آمده است نفس امّاره
بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوّامه بعد از ملابست آنچه
مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت
قبیح گرداند و نفس مطمئنّه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند که

ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس
ملکی است دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مؤدب نماید
در وقت تادیب و آن نفس سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم
قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است
تا فساد دیگر از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و
این معنی نزدیک است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره
بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه بمنزلة الذهب فی اللین
سبعی ۱۲
والانعطاف واما تلك فهی بمنزلة الحدید فی
بهیمی
الصلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است که
ما اصعب فی الشهوات ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل
کند اگر قوت شهواتی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بقوت غضبی که
ای نافرمانی کند نفس بهیمی ۱۲
مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد
غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و
ای بعد حصول مرادش ۱۲ بهیمی ۱۲

حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاح حسن امید وار بود امضای عزیمت در قطع و قمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان مینیم که دعوی محبت افعال جمیله و تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن میابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود مثل این سه نفس قدما و حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود در اکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعه بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود

تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسّف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگر آنرا بی برگذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سو میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یکے بانفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آنحالت

کوئی مؤثر همان یک قوت تنهاست وهیچ منازع وضد ندارد وازینجاست
اختلاف علما درآنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما
اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع وتخالف پدید آید وهر ساعت زیر زاید
بود تا مؤدی شود بانحلال آلت وهلاکت هر سه وهیچ حال نبود
تباه تر از آنچه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی وتضییع نعم او که معنی
فسق آنست وکفران ایادی وانکار حقوق او که کفر عبارت از انست و
وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست ورئیس را مرؤس و
پادشاه را مملوک وخداوند را بنده گردانیدن که انعکاس خلق اشاره
بدانست ومعنی اقتضای طاعت شیاطین واقتفای سنت
ابلیس وجنود او بود نعوذ بالله منها ونسئلہ العصمة والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر وسعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست

چون هر فعلی را غایتی وغرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی
تواند بود وغرض ازان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت
اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت
ماهیت خیر وسعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که

رسانیده شده ۱۲ — ای بدن ۱۲ — ناسپاسی کردن ۱۲

اختلاف اشیاء ... شدن ۱۲
ایادی جمع ایدی وایدی جمع ید یعنی نعمت ۱۲
یعنی ... ۱۲
انعکاس ... شدن ۱۲
اقتفا ... ۱۲
... ۱۲

باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث
غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم
ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده ست و الحق رای صواب
درین باب همانست که او نموده ست چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول
عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر ست چه نجار تا نخست تصور فایدهٔ تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتدا عمل
نکند و تا عمل تمام نشود فایدهٔ تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد و همچنین
تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر
او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاذ ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته ست در کتاب اخلاق
که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منفعتی
نبود و پس گفته ست که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی
تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان
ملابس شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من
میگویم که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر ست در

در کتاب اخلاق نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از
جهت آنکه اینمعنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید بعد ازان
اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله در آغاز فصل
فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی را از حکما
نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آنمعانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماء
متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
آنمعنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه غایات اوست
و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت
هم از قبیل خیرست ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر
سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در
حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق
بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود که از ایشان

(ای کتاب الطهارت ۱۲) (ای از شنیدن و دانستن ۱۲) (ای استاذ ابو علی ۱۲) (مقرونت با بقاء ۱۲) (ای خیر مطلق ۱۲)

[Margin note, partly legible: مراد از سعادت ... بکمال ... متوسط ... لفظ ... اراده ... ۱۲]

صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسّر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهائی بود که به بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصوّر باشد والا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیر که خیریت آنچه زیاده بود آنچه باضافت بود و آنچه خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجّه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آنمعنی تا همه کس همّت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیر که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیک تر بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات

واما اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی ممدوح و بعضی خیر بقوّه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف ازو عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت واما ممدوح انواع فضایل واقسام افعال جمیله است واما خیر بقوّه استعداد این خیرات است واما نافع در طریق خیر چیزها است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد بران و آنچه غیر تام است مانند صحّت و یسار بود که چون حاصل آید بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات مانند تعلّم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج ازهر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات را تعیین کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مُبدع اول اوست و

ساخته و آماده شدن برای کاری ۱۲

همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیت
عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در أین
مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند قسمت سعادت و اما
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و
غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را راجع
با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه
جماعه بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا
اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی

وغیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص
اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که
نفس را از فعل خاص باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع او و بعضی
از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا
با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهائی را که خارج بدن
مثلا صاحب فضیلت کور و لنگ باشد ۱۲
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک
محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و
رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم
چیزهاست و از شائبه تغیر و زوال مبرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و
اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت

خود در بسیار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضهٔ معروف و برین قیاس از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب اهل اراده داشته باشد پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق

وبقدر نقصان در بعضی ابواب وبعضی اضافات ناقص بود وہمین
حکیم میکوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه ازو صادر شود بی مادّه
مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت
در اظهار شرف خویش محتاج ہست بصناعت ملک و بدین سبب
گفتیم که اگر عطیّتی یا موہبتی از خدایتعالی بخلق میرسد سعادت محض
از انجمله ہست چه سعادت عطیّتی و موہبتی ہست ازو سبحانه وتعالی در اشرف
منازل و اعلی مراتب خیرات وآن خاص ہست بانسان تام که غیر
تام را مانند کودکان با و مشارکتی نیست دران وہمچنین خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او
بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکمای قدما بر آنند
که بدن را در سعادت حظّی نیست وگفتند مادام که نفس مردم متّصل بود ببدن
وبکدورت طبیعت ونجاست جسم مبتلا و ملوّث وضرورات حاجات او
بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات
بروجه اتم بظلمت ہیولی ونقصان وقصور مادّه محجوب ہست چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود وبصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد وام

عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود
و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد
درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات
و مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و با صلاح اصناف کائنات مشغول
با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و این آثار و افعال باطل
شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بران مقرر است که سعادت را مدارج
و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد
سعید تام شود اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل
آمده باشد بانحلال بدن زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب
و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین
عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم
و انعام بود و از جهت اقتناء آنچه موجب کمال جزو روحانی است روزی
چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت کند و نظام
دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و

انحلال گشاده شدن و از هم رفتن ۱۲

انعام بالفتح جمع نعم بفتحتین بمعنی چارپایه ۱۲

و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو

و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار

اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل

تعلق او کنند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط

بود باستجماع هردو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی

نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعه

جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبه

اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت

بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت

از آن حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف

جلال حق متحلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب

مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبه جسمانیات

باشند و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار اضمایر

ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبه

روحانیات باشند و سعادت آنجانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط

واز فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم
بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلائل قدرت الهی واطلاع بر علامات حکمت
نامتناهی واقتدا بدان بقدر طاقت واستطاعت متمتع و مبتهج وهرکه ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع معدود باشد
اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند
و بخساست نفس و دنائت همت ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعداد
که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند واین گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب بآن
دعوت کرده اند و اسباب تیسر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده وایشان
در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در
استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان
از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است
واستحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم چنانکه
گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند
در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که

سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبه
اول از شایبهٔ آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی
و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی و زخارف حسّی پس این سعادت بحقیقت
ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی اند
و باستنارهٔ انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان مرتبت
رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات
افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر باشد بلکه جملگی اموال و مآثر و خیرات
دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزهاست بدو و بالی باشد برو و نجات و
خلاص ازان بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرّفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این بنیه باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال
و اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیّت باری عزّ و علا
بود چیزی صادر نشود و مخاوعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و
اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی
جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی
از کتابیکه حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی

روشن شدن ۱۲ / آراسته ۱۲ / خوشی ۱۲

بهای رفیع ... / هیچ جزای ... / از باطل ... / مبالات باک ... / بنیه یعنی ... / جزع ... ناشکیبایی ...

بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر و استاذ ابو علی آن فصل را
بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درینجا
آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب
فضائل که آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح
خویش درین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان
متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از
اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درینحال طبع مردم هنوز ملابس
اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او
درینمقام بآنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از ان واجب بود
ای از فضائل و سعادت ۱۲ — ای از رذائل و شقاوت ۱۲
چه امور متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر
خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم
آمیخته ۱۲
و آنچنان بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن
صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی
التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی

ای یعنی بفضیلت و سعادت نزدیکتر بود از
برذیلت و شقاوت ۱۲

از بعضی بلندتر و سبب آن تکثّر اما اوّلاً از جهت اختلاف طبائع بود وثانیاً
از جهت اختلاف عادات وثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم ومعرفت
وفهم ورابعاً از جهت اختلاف همّتها وخامساً بحسب تفاوتی که در شوق و
تحمّل مشقّت طلب افتد وگفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت واتفاق
انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض ابتدا در آن
مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظری ونظر بر آینده ونه بر مشایعت گذشته ونه میل
بدوری ونه بخل بنزدیکی ونه خوف وفزع از حالی ونه شوق وشعف بچیزی
ونه رغبت بحظّی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجزو عقلی متصرف
باشد در مراتب اعلی از فضائل وآن صرف همّت بود بامور الهی ومحاولت
وطلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن وطلب او آنرا برای
ذات وحقیقت آنمعنی بود نه از برای چیزی دیگر واین رتبه نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب شوقها وهمّتهای وفضل وعنایت وطلب وقوّت طبع و
صحّت عقیده وتشبّه هر کسی بعلت اولی واقتدای او بافعال او بحسب منزلت
ومرتبت آنکس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم وآخر مراتب فضیلت
آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود وافعال الهی خیر محض بود وهر فعلی که

خیر محض بود فاعلش نه از برای غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی
بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی محض شود صادر از لباب
حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی حسی متولد شود
جمله در و منتفی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت خارج از فعلیکه مطلوب او بود
باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او
در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و این است سبیل فعل الهی پس اینحال آخر
مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کند بافعال مبدا اول که خالق
کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی
نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که
آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات
او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باریتعالی همچنین از برای ذات
او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در ینحال خیر محض و حکمت
محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت

بفعل آید و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
(ای نفس فعل ۱۲)
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهائی است
که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بحصول امور خارج
و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس
امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او عز و علا
بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی
صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش
(که نفع فعل بفاعل عاید شود ۱۲)
کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهائیکه مفضل علیه اند
و غیر آن همچنین بود سبیل مرد یکه بغایت قصوی برسد در اقتدا ئیکه
او را ممکن بود بباری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات
(ای نفس فعل ۱۲)
او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر
چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود

و نه از برای دفع مضرّتی و نه بجهت مبالاتی و طلب ریاستی و محبّت کرامتی
این ست غرض حکمت و منتهای سعادت الّا آنست که مردم بدین درجه رسد
تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلّق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست
نگرداند و خواطر یکه ازان عوارض طاری شود در وتمامه منتفی و مفقود نشود و تا
اندرون او از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد ازان
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و با مور الهی متیقّن گردد و آنچه
در نفس و ذات او که عقل محض ست حاصل شود همچو قضایای اولی که
آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرّر شود الّا آنکه تصوّر عقل و رویّت او در آنحال
امور الهی را و تیقّن او بدان بروجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشف تر
و مبیّن تر بود از قضایای اولی که علوم او دلیل عقلی ست این فصل تا
اینجا سخن حکیم ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار ست در بناء
والله اعلم و بباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت
حاصل نباید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر در حال طایفهٔ دون طایفهٔ و

واصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس
مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مُبشّر نبود بفصل بهار و یکروز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر مُعاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت
آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش
سازد و بچیزی دیگر مائل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق
آنوقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلّب احوال و گردش روزکار را در وی اثری زیاده باقی نماند از
جهت آنکه صاحب سعادت ما دام که درین عالم باشد در تحت تصرّف طبائع
و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بد و محیط و بر و دایر و در نکبات و نوائب
محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل
و شکسته نکرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که دیگرانرا رسد مبتلا نشود
چه مُستعد تأثر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر وطاری شود نه
ناسپاسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل بمصائب و آلام ایوب علیه السّلام
ماخوذ و ممتحن شود از حدّ سعادت مائل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند
چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق

بلبل ۱۲

سرنگون شدن ۱۲

کشیدن ۱۲

ای منحرف ۱۲

خطاف ابابیل که بفارسی پرستو گویند ۱۲

انحطاط از ثبات در شدن و سرنگون شدن ۱۲

نکبات نقیض نعمت جمع نکبت النقمه خواری و شکستگی و درد رسیدن ۱۲

بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد
اورا ازان باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنجماعه
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب
فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت
اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت تشبه
کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند
و از غمری و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات
نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد
از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس
گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در
معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود
بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامس بر مزگفته آمد و برنامس
بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است و اگر چنین شخص در اثنا آن بلیه متوفی

متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است
بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
در هر حال که برو عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تجمل در ایام
فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود
اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او
اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر
و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود
و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
و حسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع صعب
چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است
که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه بهیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه

مغبوط باشد واگرچه مصیبتهائیکه بر نامس رسیده بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همهٔ احوال سُنّت وسیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است وچون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها وشرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگوییم که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اوّل سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف واتم سیرتهاست واو شامل بود کرامت ولذت را اما کرامتی ولذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار وممدوح باشد وازان حال انتقال نکند وچون هرکسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود ولذت حکیم در حکمت وچون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضائل است

پس حصول آن اورا لذیذترین چیزها باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود واما
لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین
در کرامت و رأی این حکیم (ای ارسطاطالیس ۱۲) چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت الهی اشرف
چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود
صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ازو ظاهر نشود واما اگر با اطلاع بر حقیقت
آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و
سرور او سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و
در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ
دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند یا باشرف اجزا
خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف بلذتی کند که دیگر حیوانات را
دران شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از
تواتر و تعاقب مؤدی بملالت و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف
رساننده ۱۲ — رساننده ۱۲
این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذت حقیقی
ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا

سعادات خارجی مثل صحت بدن و سلامت اعضا و ثروت فراوان و سعادتمند و غیره ۱۲

تمویه از باب تفعیل چیزی را بطلا اندودن و بیاراستن و همچنین زخارف ۱۲

از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل
و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا
میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر
(فضایل ۱۲ — رذایل ۱۲ — امور متوسطه ۱۲)
و هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و
سلامت ماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه ترین کشتنی و آنچنان بود
که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم
در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسائل گذشته
تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم لذت دو نوع بود یکی فعلی
و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت
ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی
(جماع ۱۲)
سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منتقل و متبدل شود و
لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت
چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات

بعینها در حالتی آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف
آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی پس
لذت فعلی بود و از ینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام
رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت
در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت
مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون آن
ممارست حاصل آید انفعال طبع رو نماید آنگاه بود که باندراس قوت
ای مداومت و استعمال ۱۲ — ای طبع بآن خو گیرد ۱۲ — کهنه شدن ۱۲
عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد
ای در حرام و حلال امتیاز نکند ۱۲
التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت
بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت دارد و بصبر و ریاضت
ای ناخوش و مکروه ۱۲
و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف
و فضل آن ظاهر شود و لذتیکه ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت
سوا ۱۲
محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از ینجاست که مردم را در عنفوان عمر
بتادیب پدر و مادر احتیاج است و بعد از آن بتهذیب اخلاق و

انفعال متاثر شدن ۱۲

وخامت بدگوار و ناسازگار شدن ۱۲

یعنی صاحب لذت حسی را معادی نیست بلکه مستمر نبود و او مثل حیوانات میباشد ۱۲

وعقیدت وتقویم طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن
سیرت را مقتدا سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که
لذّت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلّق باخذ وقبول
دارد لذّت فعلی را تعلّق باعطا و ادا بود و ازینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
دادن و رسانیدن ۱۲
جود باشد چه استیفای الذّت سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود
چنانکه فرط لذت صاحب خطّ نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید بکریم ترین نفایس
استعمال ۱۲ ساز ۱۲
وشریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر
تواند بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و
علوّ مرتبت خاصیتی است ضدِّ خاصیّت جود مجازی چه اموال و اعراض
دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلّت ذات ید و
نعمت و دولت
نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد
نمو و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد
افزونی ۱۲
جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلّط اضداد و اعدا و دزدان باشد و
سوختن ۱۲ غارت کردن ۱۲

و مواد وجود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و
اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد
آنست در دو حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم شود
و حکما را اختلاف ست که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
که چیزهائیکه در غایت فضل بود از مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را
مدح بدان توان گفت مثال آنش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات
مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف
بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الهی ست سزاوار
تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی بسعادت بود
مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس
معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج بفکری
و رویتی و در حکمت نظری روشن شده ست که از کیفیات نفسانی آنچه

ره یافتن ۱۲ / ای لذت سعادت ۱۲ / سوای ذات و صفات ۱۲ / ای تعالی و خیر محض هر دو در غایت فضل اند ۱۲ / ای خیر محض گردانیدن / به بزرگی نسبت کردن ۱۲ / ای عادل هرگاه عدل کند او را مدح کنند ۱۲ / تعریف بنهایت ۱۲

حوادث زمانه و حیله نمودن ۱۲ / صروف جمع صرف بمعنی حادثه و حیله ۱۲ / یعنی ... ۱۲ / قسم دوم در مقاصد ۱۲ / ملکه کیفیتی راسخ و ... ۱۲

سریع الزوال بود آنرا حال خوانند وآنچه بطیء الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی واین ماهیت خلق ست واما لمیت او
یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت ودیگری عادت اما طبیعت
چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال
مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف وبددلی برو غالب شود
یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خندهٔ بسیار بی تکلف برو غلبه کند
یا کسی که از کمتر سببی قبض واندوه بافراط برو در آید واما عادت چنان بود
که در اول برویت وفکر اختیار کاری کرده باشد وبتکلف دران شروع نموده
تا بممارست متواتر وفرسودگی دران با آن کار الفت گیرد وبعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت ازو صادر شود تا خلقی شود او را وقدما را خلاف بوده است
اندران که خلق از خواص نفس حیوانی ست یا نفس ناطقه را در استلزام او
مشارکتی ست وهمچنین خلاف کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود
یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد وبرخی باسباب دیگر حادث شود وبممارست مانند آن راسخ گردد

وگروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی

گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان

آفریده اند که هر خلق که میخواهد میگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه ازان موافق

اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه برخلاف

آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب

میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه گشته و از ین

سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان

مقولهٔ مصنف رح ۱۲

و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند یا بملابست و ملازمت

افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موسوم

بوده اند و مذهب اول و دوم مؤدّی است بابطال قوت تمیز و رویّت

و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال

گذاشتن ۱۲

نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود

و مفضی شود برفع نظام و تعذّر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه بس

رساننده ۱۲ — بدیهی ۱۲

ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان

گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست

یعنی کسی اطاعت کسی نمیکند و کسی حکم کسی نمی پذیرد ازینسان نظام عالم باطل میشود و نوع منقطع ... شود ۱۲

اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که
در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش
از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات
عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت
شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند
و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و برخی
بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب
اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و
بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفادهٔ شر یا از خود کنند
یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود
و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت

بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند
و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده
و چون این هر دو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرد و گفت
که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه
ازان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند
و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که
بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و هر چند حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تهذیب و
تادیب و مواخذه بسیاسات پسندیده هر آئینه اثری بکند پس طایفه
باشند که هر چه زود تر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی
در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام
فضایل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه
راست شدن ۱۲
هیچ خلق طبعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر آنچه تغیر پذیرد

العالم متغیر وکل متغیر حادث فالعالم حادث

ای حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع شکل اول

کل ج ب وکل ب ا فکل ج ا

طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده است از شهادت
عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرائع که سیاست خدا تعالی است
ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خویش بیّن است چه همه کس بضرورت داند
(بیان کننده)
که طبع آب را که مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر
وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر
خلق طبعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفرمودندی و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال
کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که بر دیگے
از طرفی بطرفی برند یعنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت
مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که
(ای مرکوز طبع خود)
احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب
تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند
و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی
و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان

چون حیا و وقاحت و سخا و ضنّت و قساوت و رقّت و دیگر احوال از ایشان
بی شرمی ۱۲ بخل ۱۲ سخت دلی ۱۲ نرم دلی ۱۲
صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات
و برخی عسر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیّر آیند
دشوار ۱۲
و گروهی شریر و قومی مُتوسّط و چون مانند هست احوال خُلق بخلق که همچنانکه
هیچ صورتی بصورتی مُشابه نیست هیچ خُلقی مناسب خُلقی یافته نشود و اگر
اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر
مهار ۱۲
حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق
بماند بعضی در قید غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مُبتلا
دام ۱۲
تکبّر ولیکن مُؤدّب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مُؤدّب
شریعت ۱۲
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن
مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید
ناموس الهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان
کنند جماعتی را که مُستحقّ ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
تهدید ۱۲
در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات
باصلاح توان آورد این معانی را در باب ایشان بتقدیم رسانند علی الجمله ایشان را

اجباراً و اختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا
ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه
طریقهٔ قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بران داشته اند
(راه راست ۱۲ — راه راست ۱۲)
بتعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم تر باشند
بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف
آنموجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت
دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
(چرم را از مو پاک کردن ۱۲)
موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل
چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق
و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و
تدبیر و ارادات او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو
بتمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر

مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را نشاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از وی تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتی که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات اینعالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسپ دوندهٔ تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت ازان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و هرچند همه مردمان قابل یکنوع کمال نتوانند بود

برداشتن بارها ۱۲ — نباتات ۱۲ — کمتر ۱۲ — ای تهذیب اخلاق ۱۲

چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو احسن موجودات را اشرف کاینات توان
کرد چه شریف صناعتی تواند بود وایقدر درین باب کفایت نمود تا سخن
بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

درازی ۱۲ — آسان کننده ۱۲

فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از انست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که
جدا جدا ۱۲
باعتبار آن قوتها مصدر افعال وآثار مختلف میشود بمشارکت اراده
و چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود
شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند وآن مبدای فکر و تمیز
و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
دیدن و تامل ۱۲
گویند وآن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
ترسها ۱۲
و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی نامند
تکبر و بلندی ۱۲
وآن مبدای شهوات وطلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و
مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس عدد فضائل
نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود
و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان برند

کہ یقینی ست وبحقیقت جہل محض بود ازانحرکت فضیلتِ علم حادث شود
وبہ تبعیت فضیلت حکمت لازم آید وہرگاہ کہ حرکت نفس سبعی باعتدال بود
وانقیاد نماید نفس عاقلہ راو قناعت کند برآنچہ نفس عاقلہ قسط او شمرد و تہیج
بیوقت وتجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را ازانحرکت فضیلت علم
حادث شود وفضیلت شجاعت بہ تبعیت لازم آید وہرگاہ کہ حرکت نفس بہیمی
باعتدال بود ومطاوعت نماید نفس عاقلہ را واقتصار کند برآنچہ نفس عاقلہ
نصیب او نہد ودر اتباع ہوای خویش مخالفت او نکند ازانحرکت فضیلت عفت
حادث شود وفضیلت سخا بہ تبعیت لازم آید وچون این سہ جنس فضیلت
حاصل شود وہر سہ بایکدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب ہر سہ
حالتی متشابہ حادث گردد کہ کمال وتمام آن فضایل بآن بود وآنرا
فضیلت عدالت خوانند وازینجہت ست کہ اجماع واتفاق جملگی
حکمای متأخر ومتقدم حاصل ست برآنکہ اجناس فضائل چہار است
حکمت وشجاعت وعفت وعدالت وہیچکس مستحقِ مدح ومستعدِ مباہات
ومفاخرت نشود الا بیکی ازین چہار یا بہر چہار چہ کسانیکہ بشرف نسب
بزرگیِ دودمان فخر کنند مرجع بآن بود کہ بعضی از آبا واسلاف ایشان

بہرہ ونصیب ۱۲ فرمان برداری ۱۲ آشتی کنندہ ۱۲ اے فضیلت عدالت ۱۲

پدران ۱۲ اجداد ۱۲

تہیج برانگیختن بادو غبار وبانگ زدن ۱۲

[illegible marginal notes]

باین فضائل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرتِ
مال مباهات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد
که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات
و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوتِ ادراک بقوت نظری و قوت
عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی
پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرفِ هر یک در موضوعاتِ
خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط
فضیلتی حادث شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم
از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد
ازینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه
در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن اینست که حکمت را
قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی ازان مشتمل است

حاشیه (بین سطور): برتری ۱۲ — تحرز ۱۲ — یعنی نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲ — ای حکمت ۱۲

حاشیه (کنار): ای فضیلت حکمت و شجاعت و عفت و عدالت عبارت نیست از یکدیگر قوت عملی نفس ناطقه غضبی و شهوی را تهذیب و ریاضت باعتدال دارد پس تحصیل این فضایل تعلق بعمل ... عدالت ... موقوف بر حصول این فضیلتها است ۱۲

برفضائل چهارگانه که یکی ازان حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از
اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را
تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور یکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را
نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر
دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه
عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در مقام
استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف
اعتبار اختلال از قسمت زائل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل
اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از او
بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او
از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون آن
فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجای

دیگران کرد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این
دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در
دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که
سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته‌اند
که حکمت آنست که معرفت هرچه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری کردنی
یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد
نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم
فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که قوت
شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود
و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند
و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و
اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین

فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند

نفس ۱۲

عبدیت ۱۲

اطاعت ۱۲

کشش ۱۲

ای شهوی و غضبی ۱۲

انصاف داد دادن ۱۲

انصاف داد ستاندن ۱۲

در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورترست یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلّم پنجم حسن تعقّل ششم تحفظ هفتم تذکّر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود برمثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشیکه بر وطاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلّم آن بود که نفس حدّتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجّه بمطلوب کند و اما حسن تعقّل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدّی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیّل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است

زیادت ۱۲ — درنگ ۱۲ — ای وارد ۱۲ — تیزی فهم ۱۲ — اندیشهای پریشان بجمعیت ۱۲ — ترک ۱۲ — پاک ۱۲

ذکا بالفتح تیزی طبع و بالضم آفتاب ... شرح شریف

المزاوله ای کار کردن و بجد ورزیدن النظر و القراءة علی التصرف ... قاموس ۱۲

یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلند همتی چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت
یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و
بزرگی و عزت ۱۲ ای خواری و ذلت ۱۲ پاک اندیشه ۱۲
به یسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد
و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف
جزع برو راه نیابد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود
بی صبری ۱۲
که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد
و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
شاد شدن ۱۲
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از
تحمل ۱۲
عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی
آرام ۱۲
حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد
در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت
ای دشواری و فریاد و بی صبری ۱۲
محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و
راندن ۱۲
این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء
کسب کردن ۱۲
توانائی یعنی جوانمردی و بزرگی ۱۲
امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را

فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع
آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانیکه در جاه ازو نازل تر باشند و اما حمیت
(افزونی ۱۲ صراح)
آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه محافظت از آن واجب بود
تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متأثر
(سستی ۱۲) (نرم دلی ۱۲)
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس
عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از
ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود
اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن
هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث
(سیرت ۱۲)
شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه
و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن
بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش و اما صبر آن بود
که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما
(خواهشها ۱۲ اطاعت ۱۲)

هدی بالفتح سیرت مسالمت آشتی کردن
دعت راحت ۱۲
استشعار بیاد داشتن ...

تبرع ... ۱۲
دماثت نرم خوئی ۱۲
مسالمت آشتی کردن ۱۲ مجاملت نیکوئی کردن ۱۲
دعت قرار داشتن ۱۲
دعت راحت ۱۲

قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن را
و رضا دهد بر آنچه سدّ خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که
نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت
حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما
کوتاهی ۱۲ سستی ۱۲
انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن
ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب
ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر سهل و آسان بود
خرج کردن ۱۲ اشیای مکسوبه محصوله ۱۲
تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند و سخا نوعی است که
جای رسیدن ۱۲
در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن این است اما انواع فضائل که
در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت
پنجم نیل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم
یافتن و رسیدن ۱۲
آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد
و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود

که بر نفس آسان باشد از هر ما یحتاجی که بخاصهٔ او تعلّق داشته باشد بر خواستن
و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و امّا عفو آن بود
که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب مکافات بنیکی با حصول
تمکّن از آن و قدرت بر آن و امّا مروّت آن بود که نفس را رغبتی صادق
(قدرت ۱۲)
بود بر تحلّی بزینت افادت و بذل مالابد یا زیاده بر آن و امّا نبل آن بود
که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده
و امّا مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقّان بود در معیشت و
شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و امّا سماحت بذل کردن بعضی
(جوانمردی و بخشش و آسانی ۱۲)
باشد بدل خوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن و امّا مسامحت ترک کردن
بعضی بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و امّا انواعیکه
در تحت جنس عدالت است دوازده است اوّل صداقت دوم الفت سوم وفا
چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودّد دهم تسلیم یازدهم توکّل دوازدهم عبادت امّا صداقت محبّتی صادق
بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار هر چیزیکه ممکن
(رسانیدن ۱۲)
باشد با او و امّا الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر

نیل: دادن بسیار فراوان و نیکیهای دیگر
دیدن و غیره که … حاجت باشند ۱۲

تحلّی: آراسته شدن و زیور کردن ۱۲
زینت: آرایش و آنچه بدان چیزی آراسته
شود مانند لباس و زیور و غیره ۱۲

بدل خوشی: بدل … خوشی … بطوع …
باشد بعضی … بدیگران … خوشی … شود … ۱۲

بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات
و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که
بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم آن بود

پنهان ترسنده ۱۲ — پیوند ۱۲

که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما
مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند باشند آن یا زیاده از ان مقابله کند

بدله ۱۲

و در اسائت بکمتر از ان و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در

بدی کردن ۱۲

معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا

خرید فروش ۱۲

آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی

بدله ۱۲ — ادا میکند ۱۲

باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا و اهل فضل بخوشروئی
و نیکوسخنی و دیگر چیزها ئیکه مستدعی اینمعنی بود نماید و اما تسلیم آن بود که
بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض

مثل انبیا و اولیا ۱۲

جایز نبود در رضا دهد و بخوش منشی و تازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه مرافق
طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارها ئیکه حوالهٔ آن بقدرت و کفایت

اعتماد کردن ۱۲

بشری نبود و رای و رویت خلق را دران مجال تصرف صورت نه بندد
زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما

ای بالفعل آنچه باشد ۱۲

اکفا بالفتح جمع کفو بمعنی همسر و مانند ۱۲

واما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جلّ و علی و مقربان حضرت
او چون ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السّلام و اطاعت و انقیاد اوامر و
نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمّم و مکمّل این معنی بود شعار
و دثار خود سازد و این است حصر انواع فضایل و از ترکّب بعضی با بعضی فضیلتهای
بی اندازه تصوّر توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

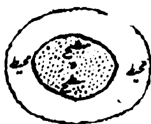
فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل بود

چون فضائل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذائل بود
(ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲)
در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که
ضدّ شجاعت است و شره که ضدّ عفت است و جور که ضد عدالت است
اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدّیست که چون
ازان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند
بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال (ترک ۱۲) کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود
چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ
وسطی است و رذائل که بازای او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره
تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز (مقابل ۱۲) اوست دورترین نقطه است

شعار جامهٔ که زیر جامه پوشند و دثار آن جامهٔ که بالای شعار پوشند

استقصا تمام فراگرفتن ... استیفا تمام فراگرفتن

غلو مبالغه از حد گذرانیدن و تقصیر کوتاهی کردن ۱۲



از محیط و دیگر نقطه کہ اعداد آن در عدد و حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه
داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت
را نیز حدی بود که آنحد از رذائل در غایت بُعد باشد و انحراف از ان حد
در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی این است
مراد حکما از انچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف
پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط
محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خطی مستقیم و ارتکاب رذائل مانند انحراف ازان خط و ظاهر است که
میان دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بیکنهج
صورت نه بندد و انحراف ازان نامحدود باشد و ازینجهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدایتعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت ازینمعنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند که

إصابة نقطة الهدف أعسر من العدول عنها ولزوم الصواب بعد ذلك حتى لا يخطيها أعسر وأصعب

همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذائل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب ست که دواعی شر سخت بسیار ست و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصای جزویات چنانکه درودگر و زرگر را قانونی بود در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد

و در هر موضعی مصلحت آن موضع را از آنچه مادهٔ معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فساد دیگر که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع ست یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست پس اجناس رذائل هشت باشد دو ازان بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در طرف افراط ست استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط ست تعطیل این قوت بود باراده نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف

ای جزویات ۱۲

ای افراط و تفریط ۱۲

ای جزوی ۱۲

ای چنانچه صاحب صناعت [illegible] در انگشتری [illegible] فساد [illegible] ۱۲

ای شره غالب شدن حرص ۱۲

ای خمود فرو نشستن آتش شهوت ۱۲

ای سفه و سفاهت سبکی و نادانی ۱۲

ای [illegible] ۱۲

ای گربزی زیرکی و مکاری و حیله [illegible] ۱۲

ای بعضی [illegible] ۱۲

افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و
آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما
شره و آن در طرف افراط است و ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار
واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت
داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن
در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما
انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش
بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق
بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار
است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال
و بر همین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد
تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را از این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع
نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه

چه عبارت برای توصّل بمعانی بکار آید و امّا آنچه جهت مثال آنچه بازای نحو
چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت
هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلّم و
حسن تعقّل و تحفّظ و تذکّر امّا ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث
در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما بدین بلادت آن میخواهیم
که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و امّا سرعت فهم وسط بود میان
سرعت تخیّلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و میان ابطائی که
از تأخیر تفهّم ملکه شود و امّا صفای ذهن وسط بود میان التهابی که بسبب
مجاوزت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس
حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تأخیر افتد و امّا سهولت
تعلّم وسط بود میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد و میان تصعّبی
که تعذّر مؤدّی بود و امّا حسن تعقّل وسط بود میان صرف فکر با دراک
چیزی که در تعقّل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقّل تمامی مطلوب
و امّا تحفّظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود
و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدّی بود باعراض از آنچه

حفظش مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان استغراضی که اقتضای تضییع
روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که
دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که
دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجود
بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران
ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه
اسراف و تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف
تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است
و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت
با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف
تفریطش ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نیارد
و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت

ذهن و فهم
فرو گذاشت ۱۲
ای اسراف و تهور ۱۲
ای بخل و جبن را مید انند ۱۲
مشتبه ۱۲
افزونی ۱۲
غلبه ۱۲

استغراض خواستن غرض و غرض مقصود و مطلوب است ۱۲
کلالت مانده شدن و کند شدن ۱۲

هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال

و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد

ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال

پیش ازین در بابیکه بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که

موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی

تحصیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس

فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید

کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل

ای فضائل چهارگانه و انواع او ۱۲

تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد

پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون

افعالی صادر میشود از مردم شبیه با فعال اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه

نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود

و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین

فصل اینمعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را

ای فضائل و شبیه فضائل و تمیز آنها را ۱۲ — بیان اینمعنی ۱۲

جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق
که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب
نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس
و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و
حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل
بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن
بابالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهت
آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین
عمل اعفّا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که
از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی
هم ازان جنس در ماهیت و زیاده ازان در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل
آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاهائی که از شهرها دور افتاده باشند
و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیهٔ ایشان بامتلا

با متلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بحاسّه و آلت راه یافته و یا بسبب
رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲
خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال ترکیب
سرد شدن ۱۲ ای از وقت تولد عنین بوده ۱۲
بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند مانند
پنهان در دل ترسیدن ۱۲
خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی
دیگر از سوانح چه عمل اعفّا ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
مثل خوف حاکم وغیره ۱۲
ذوات ایشان بصفت عفّت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود
ای نفوس ۱۲
که حدّ و حقّ عفّت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که
برگزیدن ۱۲ ای عفت ۱۲
زینت قوت شهواتی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع
ست آنست که باین حلیه متحلّی باشد بی شایبهٔ غرضی دیگر چون جرّ
نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از
مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهیکه مصلحت
اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه
عفیف رفع ۱۲
سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب
تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و
خودنمائی ۱۲
یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه

بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک
و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل
(بازیها)
مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه
(سوداگران) (سودخوران)
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره
مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت ربح طلبیدن
(سود)
و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب این
قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
(رنج)
و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند
بلند برد و از انجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری
چون بردن سنگی گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
(بالا)
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع
در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب
جمیله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات
(نیکان و برگزیدگان) (اندیشه)
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی

همچون بخشیدن مال بر کسانی که بازی و مسخره

بیخبر اند از رنج و دشواری جمع کردن

مانند علم و حکمت سلطان ... [illegible]

باشند و در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد
ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست
و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت
از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از وسخ خیانات و ترقی
و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از انچه مستدعی فضیحت و لوم و عار
باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیثه
بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع
و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی
و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند
بر منفعتی و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس نه بخت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان
حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال لغرضی دیگر جز آنکه سخاوت
لذاتها جمیل ست مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض
بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض ست تشبه نموده باشد و کمال
حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان

که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و عد کوب
(اختیار ۱۲ — جنگ ۱۲)
کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع
(ترسها ۱۲)
رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد
نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض
خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری
(مکروهات ۱۲)
مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار
(قائم مقام ۱۲ — رذالت و ناکسی ۱۲)
بود که عیار پیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین
همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه اعراض از شهوات و صبر
(که عفت است ۱۲)
بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و
(که کار شجاعت است ۱۲ — تازیانه جمع سوط ۱۲)
نکابات که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب
(باهم پیوستن سر زخم ۱۲)
صبر بسند و بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
(عقوبت ۱۲ — بر دار کردن ۱۲)
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند
باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره
(ای ظاهر میکنند ۱۲ — فاش ۱۲)

یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه متحیّز باشد و یا کسی که بارها بطریق
اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیّل او
راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او بامثال آنحال شود و همچنین عشّا در طلب معشوق از غایت
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتّع از مشاهدهٔ او خویشتن را در ورطهای
مخوّف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و امّا شجاعت شیر و فیل و دیگر
حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود امّا نه شجاعت بود چه شیر بقوّت و تفوّق
خود وثوق دارد و بر ظفر مشرّف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت
و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود از ازالهٔ
مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح
بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در و
مفقود است ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب
قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذّت شجاعت در مبادی
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدّی بود بخوف هلاکت

ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت
خاصّه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عزّ و علا و در مصلحت
دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامنگیر او شود
داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام
کار مرگ ست و رای او در محبّت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه کردانیدن
دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خدا تعالی
اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدول در اختیار فرار طلب بقای
چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالست
باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغّص و حیات او مکدّر بود و در معرض
خواری و مذلّت و مشقّت و ندامت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت
و آفت و سخن شجاع باتّفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
که از محض شجاعت صادر شده ست مصداق اینمعنی ست و آن سخن اینست
قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا

کفت علی رضی الله عنه مر یاران خود را ای مردمان بدرستیکه اگر کشته نشوید شما خواهید مرد

(حواشی بین السطور: اواخر ۱۲ — ای معلوم میشود آن شجاع را ۱۲ — نگهبانی ۱۲ — قبیله ۱۲ — گریختن ۱۲ — ای جسم و بدن ۱۲ — تیره ۱۲ — رنج کشی ۱۲ — مزد — درنگ ۱۲ — صفت ۱۲ — موصوف ۱۲)

(حاشیه: ذبّ راندن و باز داشتن ۱۲)

تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة السیف علی
الرأس اهون من میتة علی الفراش وحال شجاع در مقاومت هوای
نفس وتجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین
یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از
مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح
نه اندیشد شجاع بود چه کسانیکه از ذهاب شرف وفضیحت حرمت باک ندارند
یا از آفتهای هایل چون زلازل سخت وصواعق متواتر ویا از علتهای مزمن
وامراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتیکه در معرض
این بلیات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از انکه بشجاعت
وهمچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که
بطریق آزمایش از بالای بلندی بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی معرض
شتری مست یا گاوی نافرهیخته یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت
فرا کند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف وحماقت
بیشتر باشد از انکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا

ای گلو فشرده میرند ۱۲

یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از
مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لایق ترست از انکه بر شجاعت چه
رنج کشیدن ۱۲ نامردی ۱۲
موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت انکه شجاع صبور
بود و بر تحمل شداید قادر رود و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب
آنحال بود و ازینمعنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود
بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیّم امور دین و ملک
بود بچنان کس مناقشه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل
کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که
تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا
باشد در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد همبرین شرایط بر انتقام
اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و ازان ممنوع شود
زبونی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد ازان
بدی داننده ۱۲

که بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند
واین انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم وبسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرّتی یا نقصانی بکار
آنکس راه یافته باشد وچنین انتقام وبال صاحبش وموجب مزید ذلّ و
عجز او باشد پس معلوم شد که عفّت وسخاوت وشجاعت نیکو نیاید الّا از مرد
حکیم وشرائط آن تمام نشود الّا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش بوقت
خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی وهر شجاعی
حکیم نبود وهر حکیمی عفیف وشجاع بود وهمچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود واظهار اعمال عدول کنند
از جهت ریا وسمعت تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب
جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند انچه تقدیم یافته بود دیگر فضائل
ونشاید که افعال امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل
حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی وتقویم افعال واقوالی که صادر شود
ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود تقدیم رسانیده باشد بعد ازان

درانچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق
رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت
بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشّی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی
ادب کلّی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط
یابد و در دیگر فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از آنچه
بدان شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب و واهب العقل

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت مُنبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت برتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب
و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدای اول
که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از
علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که بوحدت
نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضائل
هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود

چه وسط حقیقی عدالت است و هرچه جز او ست نسبت با او اطراف اند
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام
موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات
است و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت
از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت
فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایرهٔ وجود
بهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مودی باطناب اولی آنکه باسر مقصود
شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در
موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع
با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هرچه
آنرا انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود و الا مرجع آن بفساد و
اختلال باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارت
است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم

یا چون نسبت سوم با چهارم است اول را نسبت متصله گویند و دوم را
نسبت منفصله و در انواع منتسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت
عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبتها چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغهٔ عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اراده را
دران مدخلی باشد آن سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد
[جزا ۱۲]
دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق بقسمت
[داد و ستد و غیره ۱۲] [خرید و فروش ۱۲]
اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در
قسم اول گویند که چون نسبت این شخص باین کرامت یا باین مال مانند
[ای قسمت اموال و غیره ۱۲] [منصب یا خدمت ۱۲]
نسبت کسی است که در مثل رتبهٔ او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس
این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر
[چه هر دو در رتبه برابر اند ۱۲]
زیادتی و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما
[ای باید فرمود]
در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد
[ای در قسمت معاملات و غیره ۱۲]
منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار
با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت

[illegible]

چه دو در رتبه برابر اند ۱۲

این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضۂ
جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد
چه در رتبه مساوی اند ۱۲
چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبۂ خویش چون نسبت شخصی دیگر است
مثلا قاضی ۱۲ — خلاصه در ۱۲
با رتبۂ خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
مثلا قاضی ۱۲ — مثلا بصدر ۱۲
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی
ای برابر ۱۲
بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای
نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و
خواهند که باحد مساوات برند هر آئینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر
ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت
منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
ای افراط و تفریط
کند از و و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت
سود و زیان ۱۲
و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند
چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل
گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح
و تعین کنندۂ اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها با عتدال صورت

بند دناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس
الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی
دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون
عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل آید و تواند بود
که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت
بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و
متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است و احتیاج بعادل
ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که عادل صامت
است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار
کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است
پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که
حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس
الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی

درودگر ۱۲ — رنگریز ۱۲ — برابر کننده واسطه شونده ۱۲ — راست دارنده و قیمت کننده ۱۲ — امام و پادشاه — گویا ۱۲

عادل ست و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه
بدان ماند و ازینجهت شریعت را ناموس الٰهی خوانند و در کتاب تنقوما خیا
گفته ست که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل
ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدایتعالی مقتدای
نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و اورا اقتدا بناموس الٰهی باید کرد
و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی
بعینه یافته میشود آنجا که فرموده ست وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید
و منافع للناس الآیه و بدینار که مساوات دهند مختلفات
ست احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه
نبودی مشارکت و معامله در وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی
اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و
معامله صباغ بانجار متساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند
عمارت دنیا بعدل مدنی ست و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل
اندک باعملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها

رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل

محاربهٔ مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل جایر بود و آن کسی باشد که

پهلوانان ۱۲ مقابل ۱۲ جور کننده ۱۲

ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر

سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد

مانند فاسق و کافر ۱۲

دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند سوم جایر اصغر و

مثل باغی و طاغی ۱۲

آن کسی بود که بر حکم دینار زر رود و فساد دیگر از جور این مرتبه حاصل آید غصب و

مانند خاین و سارق و بدمعامله ۱۲

نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد دیگر از جور آن دو مرتبهٔ

غارت و تاراج ۱۲

دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس

الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت

از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل

صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائیکه مؤدی بسعادت باشد و

نهی او از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف

جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن

باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال

حریص کردن و برانگیختن ۱۲

عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه

پس گفته است که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها
وجور که ضدّ اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها
ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و
مخادعت ممالیک و گواهی دادن دروغ و این صنف بجهانزدیکتر افتد و
بعضی باشد که بتغلّب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجرا
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال این فسادها کند
و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر
از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا گفته اند الخلافة تطهّر بعد ازان گفته است
عوام مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود
یا کسی را که به یسار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت
را از شرائط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب
ریاست و سیادت حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ خویش
و اسباب جملکی اصناف مضرّات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سوم خطا و حزن

تابع آن افتد چهارم شقا و حسرتی مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد
اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در ان اضرار التذاذی
و ایثاری صورت نه بندد مگر آنکه چون در طریق توسل بمشتهی واقع
شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تألم بدان
احساس کند و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که
تعمدا اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از ان التذاذ یابد مانند کسیکه غمز و سعایت
کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد
لیکن او را از مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد
یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار
بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر
مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید هر آئینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود
و اما شقا مبدای فعلی ست که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و
او را در ان اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمهٔ ستوری
ریاضت نا یافته که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در و بستگی
باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم

واماکسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت وعتاب
ازو ساقط نشود چه مبدای آن افعال یعنی تناول مسکر وانقیاد قوت
غضبی وشهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آمد باراده واختیار او
بوده ست اینست شرح عدالت واسباب آن واما اقسامش در افعال
گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم کرده ست اول آنچه مردم را بدان
(ارسطاطالیس ۱۲)
قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات ومفضی کرامات ست
بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود ست اوست وعدالت چنان اقتضا
کند که بنده بقدر طاقت در اموریکه میان او ومعبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس وتعظیم رؤسا واداى امانات
وانصاف در معاملات سوم آنچه بدان قیام باید نمود از اداى حقوق
اسلاف مانند قضای دیون وانفاذ وصایای ایشان وآنچه بدان
(ادا کردن ۱۲ — جمع دین ۱۲)
ماند تا اینجا معنی سخن حکیم ست وتحقیق این سخن در بیان وجوب ادای
حق حق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شریطهٔ عدالت میبایدکه
در اخذ واعطای اموال وکرامات وغیر آن ظاهر باشند پس باید که بازای

مقابل ۱۲

آنچه بما میرسد از عطیات خالق عزّ اسمه و نعم نامتناهی او حقّی ثابت بود
که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه
انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بضمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد
و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق آیادی لحظه فلحظه آزاد مددی میرسد
و او در مقابل باندیشهٔ شکر نعمتی یا قیام بحقی باداء معروفی مشغول نشود
لابل سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جدّ و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثلا پادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد
و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذبّ از بیضهٔ
ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد
خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را
شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل و استحقاق
آنکه هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد
از آن مستدعی اتّصاف بود بسمت جور او در حاصل و هرچند بسبب استغنا او

دمت بالضم عیب ۱۲ سراج

انظار بالفتح ... [illegible]

از صنائع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب
و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت
نشانها ۱۲
و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازهٔ
پوشیده و ظاهره ۱۲ — ای اجرای سکه و گرز و علم وغیره ۱۲
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت
پادشاه ۱۲
مراسم و قیام نانمودن بدین شرایط با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و
چندانکه افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش‌تر
احسان ۱۲
چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد چنانکه ازالهٔ
نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق ملوک و رؤسا ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این
غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت
بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جواد بنفوس و اجسام ما
نعمتها ۱۲
میرسد که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت
شمار ۱۲
مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آنرا بدلی در تصور
بدنما ۱۲

نمی آید و اگر از ترکیب بُنیه و تهذیب صور گوئیم مُصنِّفِ کتاب تشریح و مؤلف
کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه وهم البشری
بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره بمعرض تعریف نیاورده
و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت
یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم
که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات
او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب مجالی نیابیم و زبان و بیان
و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت
بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض
تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و
قصور و دهشت حاصل نیابیم ولعمری ما یحصل هذه النعم الا النعم
اگرچه باری عزو علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حقی و بذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور و سمت خروج
از شرایط عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتیکه
بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را اختلاف است

درانچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که
ادای صیام وصلوة وخدمت هیاکل ومصلیات وتقرب بقربانیها
(بتخانها ۱۲ و مساجد ۱۲)
بتقدیم باید رسانید وقومی گفته اند که باقرار بربوبیت او واعتراف
باحسان او وتمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد وطائفه گفته اند
(ای هر قدر تواند قیام نماید ۱۲)
که تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه وحسن سیاست
واما با اهل نوع خود بمواسات وحکمت وموعظت وجماعتی گفته اند که
حرص باید نمود بر تفکر وتدبر در الهیات وتصرف در محادلاتیکه موجب مزید
معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد وتوحید او
بحد تحقیق انجامد وگروهی گفته اند که آنچه خدای عز وجل را بر خلق
واجب است یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند وبر یک نوع
ومثال نیست بلکه بحسب طبقات ومراتب مردمان در علوم مختلف است
این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد واز وجه ترجیح
(ای ارسطو ۱۲)
بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست وطبقهٔ متاخر از حکما
گفته اند که عبادت خدایتعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق
بابدان دارد مانند صلوة وصیام ووقوف بمواقف شریفه از جهت دعا

تزکیه پاک کردن از بدیها ۱۲
سیاست نگه داشتن خویشتن ۱۲

ای کعبه وارکان حج ۱۲

دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس (ارواح ۱۲) دارد مانند اعتقادات صحیح چون
توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین
باب بود سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات
و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با عدای
دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که
عبادت خدای تعالی سه چیزست اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم
عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی
دیگر بود کار انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم
خلایق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان (انبیا و علما ۱۲) تا محافظت امر حق
جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت
الهیت منازل و مقامات ست و آن مقام چهارست مقام اول مقام
اهل یقین ست که ایشانرا موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و — موقن یقین کننده ۱۲
علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان ست که ایشانرا محسنان گویند
و اینمرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند و بفضایلیکه برشمردیم
موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد

وعباد مشغول باشند وسعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام
اهل فوز بود که ایشانرا فایزان و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه
منزل اتحاد بود و ورای این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد
و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم
اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجه
اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را
اسباب اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت
عبارت ازان ست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت
به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت
لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم
سقوطی که موجب خسائت بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت
لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات نیز چهار
بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و غباوتی که
از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اهمال النفس
و خداعت و خلاعت عذار او در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود

راضی شدن برذائلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ
برجوع و توبه ۱۲
تنزیل زیغ و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ
بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی
بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن
حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت
حاصل آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم
همه فضائل بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن
بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
گفته است که توسّط عدالت مانند توسّط دیگر فضائل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست
بیانش آنست که جور هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جائر در آنچه
نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگر را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگر را زیاده و چون عدالت تساوی است و در هر دو طرف
تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی
را از جهت توسّط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی

زیغ بالکسر کج شدن بناحق ۱۲
رین بالکسر زنگ گرفتن ۱۲
غشاوه بالکسر پرده ۱۲
ختم بالفتح مهر نهادن ۱۲

اعتدالات را و عدالت هیئتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس
الهی چه مقدّر مقادیر و معیّن اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب
عدالت را هیچ نوع مضادّة و مخالفت صاحب ناموس در طبیعت نباید بلکه
همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات
ازو باید و طبع او طالب مساوات بود و اقلّ مساوات میان دو شخص بود
در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متّصل یا منفصل
معیّن شود و بباید دانست که این هیئت (ای عدالت ۱۲) نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت
و غیر قوت چه فعل بی این هیئت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر
عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدّین تعلّق یکسان گیرد چه علم بضدّین
و قدرت بر ضدّین یکی بود امّا هر هیئتی که قابل ضدّی بود غیر هیئتی بود که
قابل ضدّ دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصوّر باید کرد که از اسرار
این علم است و عدالت را با حرّیت اشتراک است در باب معاملات و
اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد بشرائط مذکور و حرّیت در انفاق
مال هم بدان شرائط و اکتساب اخذ بود و پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق
اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حرّ را از عادل دوستر دارند بدین سبب

با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر ازان بود که بحریت چه خاصیت فضیلت
فعلِ خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان محمدت گفتن ایشان
بود در بذل معروف نه در جمع مال و حر جمع مال نه از برای مال کند لیکن
از برای صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیله
(مبالغهٔ کاسب ۱۲)
و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و
از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و ازان جوابی گفته اند و آن اینست که
چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت
(آن عدالت را ۱۲) (عدالت ۱۲)
تحصیل رذیلت و استحقاقِ مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت
و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند که
هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد
از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار
(اختیار ۱۲)
کرده باشد و استاذ ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و
آن اینست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی

[illegible marginal notes]

باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر نباشند آنکه صاحب غضب
یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار نماید
جنگ ۱۲
بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن فعل آن
بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آنفعل است آنفعل جمیل نماید و
چون آنقوت استخدام عقل و استعماش او کرده باشد عقل را
مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر
تیزی و غلبه ۱۲
گردد و اما کسانیکه بسعادت فضیلت موسوم باشند بهیچ وقت عقل
ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر
ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضّل محمود است و
داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضّل زیادت و ما
گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفضّل مذموم بود
و این خلف باشد جواب آن اینست که تفضّل احتیاط بود در عدالت
ای خلاف و باطل ۱۲
تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود
ای جور ۱۲ — طریق و طور ۱۲
چه سخاوت با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در و با حتیاط
ای بفضیلت ۱۲

نزدیکتر از نقصان است و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود نقصان
در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بندد مگر بعد از رعایت
شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت
نیز احتیاط را با آن اضافه کند و اگر مثلا همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را
ضایع گذارد متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت است در زیادت و متفضل عادلی است محتاط
در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و
در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت
شریفتر است از انجهت که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج است
از عدالت و اشارۀ صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا
متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو
متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول
غالب بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی

نبودندی و افنا و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمتر
مدتی و لیکن باری عزّ و علا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است
که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا
نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که برو محیط شود افنا کند تا انواع
حکمت پیدا کرده و اشاره برین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة
والسلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از
جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه
با تفضل خواند و بر آن حث و تحریص کند چه تفضل عام و شامل
(از عدالت باحتیاط کند ۱۲)
نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط
و مبالغه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را
جز در نصب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد
و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت
هیئتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه

چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول به نسبت با ذات آن
(ای صرف عدل ۱۲)
هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت سوم باعتبار کسی که معامله بدان هیئت
با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکهٔ نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات را
رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که
اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم
(ای حواس ظاهری و باطنی ۱۲)
چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت
خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات
و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی
اجناس شر و ضر حادث شود و حال هم برین گونه بود هر کجا که کثرتی فرض
(آن طالب را ۱۲)
کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند و بهمین وحدت که ظل اله است
ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین
(آن کثرت را ۱۲)
صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود
یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفهٔ خدای
عز و جل است در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط اعتدال

وتساوی نگاهدارد و هر یکی بحق خود رسد و سوء نظامیکه از کثرت متوقع بود مرتفع
شود پس چون از تعدیل نفس بر ینوجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
و اهل (عیال ۱۲) و عشیره (تبار و خویشان ۱۲) هم برین صفت و بعد ازان تعدیل اجانب و اباعد و بعد ازان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت رسد ولی
خدایتعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای (مقابل ۱۲) این بدترین خلق خدا
کسی بود که اول بر خود جور کند بعد ازان بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان
بر باقی مردمان و اصناف حیوانات باهمال (فرو گذاشت ۱۲) سیاسات چه علم بضدین یکی بود
پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعتی از حکما گفته اند که
قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت ست و اضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات (مرگ و ترک ۱۲) شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت
یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید
و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق ترست در شرح امر محبت توقف اولیتر

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت

در علوم حکمت مقررست که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند

بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدای
تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه که بکمال
حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب بوسایط ادوات (اسباب)
و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود
و هم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از مجالات
و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم و استاد است و صناعت بمثابهٔ متعلم و تلمیذ (شاگرد) و چون کمال هر چیزی
در تشبه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
و تشبه (مانند شدن) او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی (ای پایه بجای پایه و تخته بجای تخته و علی هذا)
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت
بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن
حصول آنکمال باشد بر حسب اراده و مشیت بآن کمال مقارن افتد مثلا
چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان ترتیب
دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدین

استحاله از حالی بحالی گردیدن ۱۲
یعنی حرکت نطفه تا آنکه بکمال حیوانی برسد اول نطفه خون بسته میشود و چون منعقد گردد از آن استخوان و از استخوان و ازو صورت اعضا و از اعضا صورت برون آید ۱۲ و بعد از آن جان
یعنی مبدای صناعت آنکه اول چوب را از درخت بریدن و بعد از آن بتراشیدن و آماده شود ۱۲
و مثل نمودن با تخت بجز ساختن و نگاری ۱۲
صناعت در تشبه بطبیعت مقتدا ۱۲
یعنی کمال صناعت از تنه و صورت طبیعت آورد
یعنی چنانکه اول چوب تخته و آنچه در تختی بکار آید و بعد از آن ساختن و تدبیر نمودن بعد از آن ترتیب یکی بعد دیگری
بعد از آن صورت گیرد ۱۲
و مثل آن از لوازم زمان تقدیم و تاخیر بود ۱۲
فرخ بالفتح بچه مرغ و بچهٔ حیوان ۱۲

تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان
بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق واکتساب فضائل که
مابصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است دران باب اقتدا بطبیعت
در پی ۱۲
لازم بود و آنچنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات
در بدو خلقت برچه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج
روش ۱۲ ابتدا ۱۲
نگاه داریم و معلوم است که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب
غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از
پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او بیشتر شود آنرا باواز
گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
یعنی نوع ۱۲
مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر
و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه
در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد
بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استغاثه کند و
فریاد ۱۲
از مادر و دایه استعانت جوید و بعد ازان این قوتها و شوقها که مبادی
مدد ۱۲

ای قوتهای مذکوره یا حواس عشره ۱۲

تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز
مثلا دیدن از چشم و شنیدن از گوش وغیره ۱۲
بود در وظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس
بجمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها
چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آنکمال در نوع
بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدای جذب ملایم است و
ای طلب غذا وغیره ۱۲
تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که
وجود ۱۲
متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق
بتناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدای دفع منافی است چون
از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات
ای وجود ۱۲　منصب وعهده ۱۲
و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدای نطق و
برتری ۱۲　ملکی ۱۲
تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و در ینحال اسم انسانیت بالفعل
بر و واقع شود و کمالی مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت
بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که
ریاضت ۱۲

یعنی چون ملکه محافظت وجود خود و بقای آن بهم رسانید بنفس و بعض را بمحافظت نوع خود نیز ۱۲
اول اطلاق اسم انسان بر او نمود و اطلاق ... بالفعل ...
[illegible]

متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و
ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
(ای باید کرد ۱۲) (تا عفت حاصل شود ۱۲)
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان
(تا شجاعت حاصل شود ۱۲) (تا حکمت حاصل شود ۱۲)
افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ حکمت یافته باشد چنانکه
بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی
بود و حرکت او در طریق طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدای نما بر عکس
مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود
سعی باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید بود که اهمال مستدعی شقاوت
(ای بسبب سختی و محنت کسب راه نا امیدی نباید رفت ۱۲) (چرا که فروگذاشت ۱۲)
ابدی بود و تلافی مافات هر روز متعذرتر و بتعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع
رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله من سوء نقمته
و بلغنا ما یرضیه برحمته و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت
مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند و ماگفتیم
که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول
فضیلت آسان تر بود و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت
یا طالب نجارت را ممارست آن حرفه می باید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که

(درود گری ۱۲) (مداومت ۱۲)

فطام بالکسر جدائی و جدا کردن کودک را از شیر و باز داشتن از عادت ۱۲

تلهف دریغ و افسوس خوردن و اندوه خوردن [illegible] ۱۲

اعاذنا [illegible] ۱۲

یعنی [illegible] فضیلت [illegible] مفطور نباشد [illegible] ۱۲

مبدای صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن
ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالیکه
آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا هیئت و ملکهٔ در نفس او پدید آید که اقتدار او
بر اصدار آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد
و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصورست چنانکه این صناعت
بر تکمیل نفس مقصورست پس اقتدائی که درین صناعت بطبیعت (اخلاق ۱۲) لازم باشد شبیه اقتدا
طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و ازینجهت بعضی از حکما این صناعت
را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزوست یکی آنچه مقتضی محافظت
صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ علت (مرض ۱۲) همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازالهٔ رذیلت
و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن
شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از ان
بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است
یا منحرف از ان اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن

تجوید: نیکو کردن و بهتر کردن

یعنی چنانچه طبیب در طب بطبیعت اقتدا میکند همچنان طالب اخلاق در تهذیب اخلاق و تکمیل نفس بطبیعت اقتدا کند ۱۲

صدد در آنچہ نسبت بآن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف
بود اول برد او باعتدال پس بر تحصیل آن ملکہ اقدام نمود و چون از
تہذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد
و ترتیب دران رعایت کرد اول کہ در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
کہ ذہن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف ہدایت کند
پس در فنی کہ وہم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را
دران مجال نہ تا ذہن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکہ گردد
و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال
آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی
موجودات این بحث را بانتہا رسانید و چون بدین مرتبہ رسد از تہذیب
این سہ قوت فارغ شدہ باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت توفیر
باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن بہ نسبت طبیعت مقدر
گردانید و چون این دقیقہ نیز رعایت کند انسانی بالفعل شدہ باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمدہ پس اگر خواہد کہ
در سعادت خارجی و سعادت بدنی اہتمام نماید نور علی نور بود و الا باری

مهمات را معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود
ای امور ضروری را ۱۲ | الا پنج جنس بود
اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی
چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان
بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن
بازگردد چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت ازان طب بود
و چون علم نجوم که مقدمهٔ معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی
بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند
علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون
تفسیر ۱۲ | بلاغت ۱۲
ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه
بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفسی حر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر
و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام

فریفته ۱۲

بامورِ یکه مستدعی محافظت این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه
قانون حفظ صحّتِ بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس
ایثارِ معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و
خوش صحبتی ۱۲ — همنشینی ۱۲
مشارک باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلّی نباشند
هزل ۱۲
و علی الخصوص از اختلاط اهل شرّ و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون
شهرت یافته باشند یا همّت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش
صواب دانستن ۱۲
لذّات مصروف گردانیده چه تجنّب ازین طایفه حافظِ این صحّت را
مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
همچنان از شنیدن ۱۲
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان
حاضر شدن ۱۲
خاصّه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر
واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک چیز نادر یا از روایت یک
بیت دران شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلّق گیرد که تطهیر ازان جز
کدورت ۱۲ — پاک شدن ۱۲
بروزگار دراز و معالجات دشوار میسّر نگردد و بسیار بود که امثال آنحال سبب فساد

فاضلان مبرّز و مادّهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان
(بزرگ ۱۲ — گمراهی)
مستعدّ و متعلّمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبّت لذّاتِ بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت نقصانی
که بحسب جبلّت اول درو مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید
(پیدایش ۱۲)
حکمت بودی کافّهٔ نوع باین بلا مبتلا شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت
(میانه روی ۱۲)
سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمشّی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست
(برگزیدگان ۱۲ — جاری ۱۲)
دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و
(شیرین ۱۲)
حکایت مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذّت باشد مباح و مرخص
(خوش منشی ۱۲ — جائز و روا ۱۲)
بود بر وجهی که مقدّر آن عقل باشد نه شهوت و از حدِّ توسّط بدرجهٔ اسراف
یا بمرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه ازان احتراز فرموده‌ایم
چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت
مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری بجانب تفریط و بتعریف فدامت
(مسخرگی ۱۲)
و عبوست و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال
(ترش روئی ۱۲)
مشتمل بود ببشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق
(شادمانی ۱۲)
اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحّت نفس التزام

(حاشیه:) مجون بیشرمی نمودن از اقوال و افعال خویش [illegible] ۱۲

(حاشیه:) خلاعت از فرمان پدر و مادر سر پیچیدن
شعار کردن ۱۲
فدامت بالفتح درشتی و جفا کار شدن
درشتی و جفا ۱۲
طلاقت کشاده روی و کشاده زبانی ۱۲

وظائف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل علمیات بر وجهیکه
(مانند فرض داند ۱۲)
روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و اخلال و
(تا از وظائف خارج نشود ۱۲)
اہمال آن بہیچ وجه جائز نشمرد و اینمعنی بجای ریاضت بدنی ست در طب
جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغهٔ اطبای
بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
معطّل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بلا و بلادت
گراید و مواد خیرات عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل
گردد و با کسل الفت گیرد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل
(نگونساری)
مستلزم انسلاخ از صورت انسانی ست و رجوع برتبهٔ بهایم و انتکاس
(بیرون شدن ۱۲)
حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز ارتیاض بامور فکری
و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر
(با حتیاج معیشت)
و رویّت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و تمعش از
(مکر ۱۲) (دوست ۱۲)
دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق مطالعهٔ حکمت
پردازد و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ
(امانات ۱۲) (باریکیها ۱۲)
اقصی برسد و اگر اینطالب در علم و براعت یگانهٔ روزگار و بر سر آمدهٔ

اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان ست و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلیعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف نهایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت مشتمل ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن در دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این

اَحوال خائب وخاسر میمانند وبندامات مفرط وحسرات مهلک که مستدعی
قطع انفاس وقلع ارواح بود مبتلا میکردند واگرچه برچیزی از مطالب ظفر
میابند آسیب زوال وانتقال در عقب ست وبقای آن وثوقی واستظهاری
نه چه سواد آن از امور خارجی واسباب عرضی فراهم آمده ست وخارجیات
از حوادث سلامت نباید وطوارق زمانه رابدو تطرق بود وخوف واشفاق
وتعب نفس از کل رنگه در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود نامتناهی
باشد واگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص ومقربان حضرت او بود
انواع مکاره وشداید در باب او تضاعف پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد
ومنازعت حسّاد چه از دور وچه از نزدیک باشد شدت حاجت بکثرت
مواد ومؤنات که در اصلاح خدم وحشم ورعایت جوانب اولیا واعدا
ضروری باشد مضاف شود ومعذلک استراده واعتراض ونسبت
بتقصیر وعیب از نزدیکان ومتصلان که برارضای یکی از ایشان قادر نبود
تا بارضای همه جماعه چه رسد برتواتر وتوالی متصل وپیوسته از اخص الخواص
بل از اولاد وحرم ودیگر حواشی وخدم استماع کلماتی کند که از صعوبت
وشدت وتهییج غیظ وغضب وعدم تمکن از اظهار وتشفی بسبب رعایت

(Interlinear glosses: ناامید ۱۲ — زیانکار ۱۲ — پشیمانی — ای خارجیات ۱۲ — باوجود ۱۲ — خوشنودی ۱۲ — قدرت ۱۲)

(Margin notes: الطوارق الحوادث وهی من الطرق وهو الضرب ۱۲ — اشفاق ترسیدن ودر اللغة مهربانی ۱۲ — استراده برگشتن ۱۲ — یعنی اظهار کردن نتواند ...؛ تشفی ... ۱۲ — برانگیختن ۱۲)

مصلحت مرگ بآرزو خواهد و با آنجمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار مکاید آن
چه آنچه بشنود ظاهر کردن نتواند بسبب سبکی خود ۱۲
اعدا و مواطات اضداد بر جان ناایمن بود و چندانکه زیر دستان و جنود در
لشکرها ۱۲
تزاید باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیادت
طریقه ۱۲
بود چه آنقوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت دگر آیت
بس ۱۲ بالفعل ۱۲
او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از
همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج ست و احتیاج باندازه
محتاج الیه پس هر که در سدّ حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی
او زیاده تر باشد و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری
او بیشتر و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدایتعالی ست که او را بهیچ چیز و بهیچکس
احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش
ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که
اشقی النّاس فی الدّنیا والاخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده
و گفته که هر که بدرجهٔ پادشاهی رسد خدایتعالی رغبت او از آنچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع
آنرا در خاطر نیاورده رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲
حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار
پنهان ترسیدن ۱۲

اعدا جمع عدو۔ مواطات موافقت کردن۔ و برابری نمودن ۱۲
مؤنت بار و رنج و محنت ۱۲ احتیاج بچیزی داشتن و ضرورت و لاجرم ۱۲
مقتنیات جمع مقتنیه آنچه بدست آورده شود و جمع کرده شود ۱۲

درخشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذتها و سلوت محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه برکسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سر آن خریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت او باخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده ست و استاذ ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینند گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشانرا ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لعمری والله که ایشان در اثنای این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی ازان شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد که از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت بر

برحال مَلِک و مُلکِ او اگرچه بسیار بود بتجربه و قیاس اینمعنی اعتبار گیرد تا آنچه
(ای پادشاه ۱۲)
گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد
روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب
(ای سیر شود ۱۲) (انداختن چشم ۱۲)
نشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزهای کند که از
دایرهٔ تصرّف او خارج افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه
در دنیاست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای
ابدی و مُلک حقیقی ترقّی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری
بر و وبال شود فی الجمله حفظ مُلک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرّقی که استجماع ذخایر
(نیستی ۱۲) (پریشانی ۱۲)
و کنوز و اجتماع عساکر و جنود در اعقاب است و آفات و حادثاتی که بدیگر
اصناف بسیار و ثروت متطرّق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی
و امّا نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود
(عیب)
مفارقت آن هیچ صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت
استرداد منزّه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته ست   دادهٔ خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند   و واهب این خیرات باستمرار آن امر کرده ست
(خدا تعالی ۱۲)

اختلال نا درست شدن کار و فساد در ضبط یا چیزی افتادن ۱۲

استمرار پیوسته خواستن و پیوسته داشتن ۱۲

اگر امتثال نمائیم ہر لحظہ نعمتی دیگر ثمرہ دہد تا آنگاہ کہ نعیم ابدی حاصل شود
و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و ہلاکت خویش رضا دادہ باشیم و کدام غبن و
خسران بود بیشتر از آنکہ اضاعت جواہر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب
اعراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و اللتی چیزی ازان
بدست ارند یا طلب آن نمایند ہر آئینہ آنرا از پیش او و یا او را از پیش آن
برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفتہ است کسیکہ بر کفاف قادر بود و با قتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید کہ بفضلہ طلبیدن مشغول گردد چہ آنرا نہایتی نبود
و طالب آن مکارہی بیند کہ آنرا غایتی نباشد و تا بیشتر بکفاف و اقتصاد
اشارتی کردہ ایم و گفتہ کہ غرض صحیح ازان مداوات آلام و اسقام است
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاہات نہ قصد لذاتی کہ حقائق
آن آلام و اسقام بود اگرچہ بظاہر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت
بود کہ از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد کہ در اعراض ازان لذت
ہم صحت است و ہم لذت و در اقدام بر آن نہ لذت است و نہ صحت و اما
کسی کہ بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود
باید کہ از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکا

زیان ۱۲ — ضایع کردن ۱۲ — میانہ روی ۱۲ — ارسطو ۲ — کاملترین ۱۲ — ای بر لذت حواس ۱۲ — بیش گرفتن ۱۲

دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد و چنان فرانماید که او را از
روی اضطرار در کاری خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم
ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده اعراض کنند تأمّل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول روث روزگار گذرانند و بدانقدر
که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تقزّز و تنفر جز از اقوات
اضداد خویش مانند جُعَل و مُنتج انگبین از غذاهای یکدیگر ننمایند پس چون
نسبت هر حیوانی با قُوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با
اقوات ایشان و هر یکی بر آنقدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و
خوشدل اند مردم نیز که بسبب مُساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا
محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگرد و آنرا بر ثقلی
که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیّتی ن
نهد و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و افنای اعمار در تمتّع بدان همچون
تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند که
تفضّل مادّهٔ دخل بر مادّهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از
هر دو بدون دیگر یک از مُقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت

بمادّهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلّل ازو حاصل خواهد کرد فضل
سنائی ست وازان روی که مادّهٔ دخل بر چیزیکه جزوی از بدن
خواهد شد مشتمل ست آنرا ملایم میشمرد و مادّهٔ خرج را چون صلاحیت
اینمعنی ازو زائل شده ست و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن
جایگاه بدل نفی میکند متنفر میشود و تتبّع عقل طبع را درینمعنی هم
از جنس استخدام اخسّ اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ
صحّت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که
بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت رتبتی احساس
کرده باشد شوقی باعادهٔ مثل آن وضع اکتساب کند وآن شوق مبدأ
حرکتی شود تا رویّت را در تحصیل آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد
وقوّت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود
جز برین وجه صورت نه بندد واینحال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا
سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول گردد وظاهر است
که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل هیجان

این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند
(ای شهوت و غضب ۱۲ — خواهشها ۱۲)
چه ایشانرا درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد
و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بران مقدر بود
و در تبقیهٔ نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز
(ای باقی بودن اولاد ۱۲ — ای مقرر ۱۲)
حد لازم نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده
(پس گویا که موافق حکمت الهی کار کرده باشد ۱۲)
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال
و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف
اراده عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر بکید و نوبت آن عادت سبقت یابد
(ای مخالف عقل ۱۲)
و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید
(مقابله ۱۲)
نمود مثلاً اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتیکه احتماء مهم بود
(دلیری ۱۲ — پرهیز ضرور ۱۲)
او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند
و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر و صدقهٔ که بر وی دشوار آید
(مزاحمت ۱۲)
تادیب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای
شهر خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او از ان مالش
(پوشیده ۱۲ — آشکارا ۱۲)

یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزید
اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش
خود نهد که اختلال و رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی
نکند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست
رذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد
و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه اینمعنی بتدریج بر ارتکاب کبائر
باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن
در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید
ملازمت این آداب بر و دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها
مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح
بر ایشان آسان شود بحدیکه از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال
این کلمات خندند بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا ببشاشت
و خوشطبعی تلقی نمایند اگرچه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین بود
حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت ایشان

کشیدن رنج ۱۲ — ای قاعده و دستور ۱۲ — نیز ۱۲ — صفائی سینه ۱۲ — کناره ۱۲

همسایگی و همنشینی ۱۲

اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب
استظهار و عدّت حاصل کرده باشد و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم
اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویّت باصناف آلات و استحکام
حصون مستعدّ مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ تحت
نفس عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار نماید که
جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که
چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر او مخفی ماند و اثر او اگرچه
ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل
فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست او را اختیار دهد که علامت صدق
مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از ان
تجنب نماید و درین باب عهدی استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که گوید در تو
هیچ عیب نمی‌بینم بلکه با او بعتاب درآید و استکراه این سخن اظهار کند و او را
بخیانت تهمت نهد و بسؤال اول معاودت نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر
بر اخبار نا کردن اصرار نماید اندوهی تمام بر آن سخن و اعراضی صریح ازو فرا نماید تا
بچیزی از آنچه مقتضی تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری

دشمنان جمع الجمع است ۱۲ — تکرار و تامل ۱۲ — سلاح ۱۲ — قلعه‌ها ۱۲ — ای اشتهار کند ۱۲ — که تو با قسم کن ۱۲ — که تو از عیب مرا آگاه نمیکنی ۱۲ — سرزنش ۱۲ — اقرار ۱۲

اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار دراز و در اوقات خلوت و منسنت بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفهٔ او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزیکه اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بآنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درینمقام با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را باعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی که مستتبع سیئهٔ افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع

یا بدینعنی تفقد سیّئات مردمان کند و بر هریکی ازان خودرا بمذمت و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو صادر شده ست و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد باستقصای اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه انفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما انفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدر است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیّئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدّی بر آن اقامت کنیم در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته ست و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادهٔ حکمت کنیم دیگران را و خود ازان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم اگرچه نور او از نور آفتاب

تلاش ۱۲ — بدیها ۱۲ — کامل و تام ۱۲ — خرچ ۱۲ — زیاده کردن ۱۲ — کم کردن ۱۲ — برپا کردن ۱۲ — ضائع کردن ۱۲

[illegible]

قاصر بود وحال ما در افاضهٔ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است

و اینمعانی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ

رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را

حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن اوساط است برشمرده

و چون فضائل چهار است و رذائل هشت و یکچیز را یک ضد بیش نبود چه

ضدان دو موجود باشند در غایت بُعد از یکدیگر پس بدین اعتبار

رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از

یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان

را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجهٔ امراض

آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند

بعد بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال

و معالجهٔ آن ردّ آن باعتدال بحیلهٔ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است

در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب

و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما ردائت قوت چون شوق بعلومیکه مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت بکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرض او از ان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خور طبیعی و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما ردائت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند

خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب
نبود در اکثر طبایع و امّا افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محلِّ شهوت نباشند و امّا تفریط
اے نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲
در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و امّا
نرمی و سستی ۱۲
ردائت قوت چون اشتهای کِل خوردن و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال
خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲
شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض
بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن
امراض بسیار بر خیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض
مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه
دیرینه ۱۲
آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و
بجهت رنج و درد مندی ۱۲
خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این
امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجهٔ آن مُهمّ تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین
شرح هر یکی بجای خویش بیاید انشاء الله تعالی و امّا اسباب انحرافات دو گونه بود
یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس
انسانی را بر بنیهٔ جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود
بنیاد وجود ۱۲ وابسته ۱۲

عزّ همه منوط گردانیده و تأثیر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگر
یک میشود مثلاً تأثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب
تغیر صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی
و نزاری و تأثر بدن از امراض و اسقام خاصّه چون در عضوی شریف حادث
شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد
تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف
حال سبب کند تا اگر تغیر بنیه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی
بران مشتمل ست مداوات کند و اگر تأثر نفس بوده باشد باصناف معالجات
که کتب این صناعت بران مشتمل ست بازالهٔ آن مشغول شود که چون
سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و امّا معالجات کلّی در طب
باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کیّ یا قطع و در امراض نفسانی
همبرین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و
ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که شک را دران مجال مداخلت نباشد
معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی
و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس باراده عقلی

ازان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که بازای
آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد
بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی
بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زائل نشود توبیخ و ملامت
و تعییر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل
استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر از تعدیل و تسکین
نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
خود همچنانکه فایدهٔ قوت شهوی تبقیهٔ شخص و نوع است فایدهٔ قوت غضبی
کسر سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را
مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا
و اگر بدین طریق هم مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت
باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط
نهد و برتبهٔ وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد

تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلهٔ معالجهٔ سمّی بود که تا طبیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع
ای بافراط و تفریط ۱۲
علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
ای بازگشتن برذیلت ۱۲
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقّه و اقدام
دشوار ۱۲
بر نذور و عهود دیگر که قیام بدان مشکل بود تا تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلّی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضائل و رذائل وقوف یافته متعذّر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قیاس از ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفّق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکّب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است اول حیرت ۱ دوم جهل بسیط ۲ سوم جهل مرکّب ۳ و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت ردائت

نذور جمع نذر بمعنی پیمان ۱۲
عهود جمع عهد بمعنی سوگند و پیمان ۱۲
یعنی تا نفس را وقت تقدیم ایفای مراسم آن ادب بکند
او را بعقوبت تادیب باید کرد ۱۲

علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق (پیش آمدن دلیل ۱۲) حق و ابطال باطل و طریق ازاله این رذیلت که مهلک ترین رذائل باشد آنست که اول تذکر (یاد کردن ۱۲) این قضیه از قضایای اولی کند که جمع و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که دران متحیر (حیرج ۱۲) باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای (بنهایت کوشش ۱۲) بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل ست علاج اینمرض ست علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده ست ملوث نبود و این جهل در مبدأ مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد (ازانکه تا آدمی خود را نادان نکند از دانا چگونه فیض گیرد ۱۲) و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا

تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل
که عادم این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع
و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه
آن سخن ها که در غیبت اجتماعه یعنی اهل علم میتواند گفت ببانگ دیگر جانوران
مناسب ترست از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره
جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشترست استعمال توانستی کرد و باید که
درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم
خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت گندمی را
و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت
بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف حیوانات نازلترست
چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان
محتاج بود قادرست و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف
این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود

بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص و دیگر حیوانات خود را بجمادات

همچنان ۱۲

نزدیکتر یابد و باضافت با اصناف جمادات و رعایت شرائط ازان مرتبه نیز

باز پس افتد و هلمّ جرّا الی اسفل السافلین پس چون بدین فکر

بیاید گشنده طرف دوزخ ۱۲

بر نقصانِ رتبه و خساست جوهر در کاکت طبع خویش که اخسّ کائنات آنست

زبونی ۱۲

وقوف یابد اگر در روی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم

حرکت کند و کلٌّ میسّرٌ لما خلق له علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود

که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول

ارادهٔ استوار ۱۲

و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی

امراض بدو علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز

باشند چه با وجود آن صورت کژ متنبّه نشود و تا متنبّه نشود طلب نکند و آن العلم

ای اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲

بود که جهل ازان علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری درین باب استعمال

توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه

کسب ۱۲

و حساب و ارتیاض ببراهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع

خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود و هر آئینه

ثبات و دوام ۱۲

انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت

یقین ازان منتفی یابد شک را مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت
کند باندک روزکاری برخلل عقیده وقوف یابد و بمرتبهٔ جاهلی آید که جهل او
بسیط بود پس بمراسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری
دارد و حکمت نظری مشتمل است برازالهٔ امراض ازان قوت درین صناعت
برینقدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه نا محصور
باشند اما تباه ترین آن امراض ۳ مرض است اول غضب دوم جبن
سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط سوم بر ذات قوت منافی
دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را
که مبدای آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم
افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم
ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیهٔ
انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و دخان که از آن
غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبهٔ اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و در چنین حال
معالجهٔ این تغیر و اطفای این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفای

جوشیدن ۱۲ — تاریک ۱۲ — پر ۱۲ — پر ۱۲ — فروغ — مشتعل ۱۲

فرو نشاندن و سرد کردن آتش ۱۲ — دشوار ۱۲ — ۲

غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضای حرکت روح است از درون بخارج بجهت انتقام بود و چون دماغ و اعصاب ضعیف شود ... روح نفسانی ... ظلمت ... ضعیف شود ۱۲

احتراق ... افروخته شدن ۱۲

... ۱۲

اشتعال استعمال کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بعقوبت
تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند لهب و مشعله زیاده گردد
و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه اینحال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مانند
ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب
روغن که اشتعال آنرا سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب
خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب
باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدأ حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود
اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف
متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم و درختان بهم در شده
چه خشک و چه تر سوخته گردد و تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از
احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق
که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار
در حال تهییج غضب و نکابت او اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد
و انسقراطیس حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب
دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند

امیدوار ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی
مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه
میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که
هیزم خشک بر وافکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است
اول عجب دوم افتخار سوم مراچهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشه و محاسد
شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب
که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات
عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا
ششم تغیر مزاج هفتم تألم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت
بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان
صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق
حرارت دل ادا کند و از ان امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و
علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
وقطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی ازین مرض حادث

شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عجب
و آن ظنی کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق
آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود بدیگران یابد
معجب و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف
زوال باشد ببقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال از غضب و نهب
آن ایمن نباشند و اگر به نسب کنند صادق ترین این نوع آنکاه بود که شخصی از

(شرط ۱۲ — جد ۱۲)

پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او
حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه
ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب
او عاجز آید و شاعری این معنی را بنظم آورده است اِذا فتخرتَ باباءٍ مضوا سلفاً

(اگر فخر کردی — بپدران که گذشتند در سلف)

قالوا صدقتَ ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است

(گفتند — راست گفتی — ولیکن — بد است — فرزندشان ۱۲)

لا تأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسای

(میارید بسوی من احوال نسبها خود — و بیارید بسوی من احوال اعمال خود ۱۲)

یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای
نیکوست که خویشتن را بدان آراستهٔ حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر

واگر موجب فضل تو این اسپ است که بر و نشستهٔ چابکی و فراهت در اسپ
(نیک رفتاری اسپ)
است نه در تو واگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون
ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کنند
(حظ: بهره ۱۲ — استرداد: واپس گرفتن ۱۲)
بلکه خود فضیلت هیچکدام از و بتو انتقال نکرده است تا بر ردّ حاجت افتد پس
تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمّل و
کثرت مال و عُدّت مُباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید بزاق که در دهن
جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند حاضران عتاب و ملامت نمودند
حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن با خس و اقبح مواضع افگنند
(استفهام انکاریست ۱۲)
من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی
این شخص که بجهل موسوم است نیافتم واما مراء و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه
بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فساد هائی بود که مقتضی رفع
(دور شدن)
نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل است واما مزاح اگر بقدر
اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

عُدّت آنچه مهیا ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خود و زین و امثال آن ۱۲
بزاق بالکسر آب دهن که از دهن [illegible] باشد ۱۲
مراء بالکسر ستیزه کردن ۱۲
لجاج بالفتح ستیزه کردن ۱۲
مزاح ظرافت و خوش طبعی و مسخرگی ۱۲

یمزح ولا یهزل و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مزاح بودی تا بحدیکه
مردمان او را بدان عیب کردند وگفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی
رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکردند اخّرک الی الرابعة و اما
وقوف بر حدّ اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند لیکن
چون شروع نمایند مجاوزت حدّ تعدّی کنند تا سبب وحشت شود و غضب
کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکه اقتصار نگاه (پوشیده ۱۲ — کینه ۱۲ — استوار ۱۲ — میانه رو)
نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رُبّ جِدّ جرّه اللعب حدیثی بود مایه کارزار (بسا درستی که کشید آنرا هزل ۱۲)
و اما تکبر بعجب نزدیکتر افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید
بگمانی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از آن گمان خالی بود
و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون (مسخره کردن ۱۲)
و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و (اندیشه ۱۲)
مذلّت و صغار و ارتکاب رذائل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفّه (خواری ۱۲ — خنده ۱۲)
بود وسیلهٔ معیشت خویش سازد و کسیکه بحرّیت و فضل موسوم بود نفس (برگزیدگی ۱۲)
و عرض خویش را گرامی تر ازان دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد
و اگرچه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه (بیوفائی کردن ۱۲)

وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودّت و هم در حرم
اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه او را اندک مایهٔ انسانیّت
بود محمود نباشد و او نجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان
بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضدّ غدر است در روم و حبش بیشتر
بود و رذالت غدر زیاده از آن است که محتاج فضل شرحی بود و امّا ضیم
(زیاده ۱۲)
و آن تکلیف تحمّل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبیح او بقبح ظلم و انظلام که
گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که
بضرری بزرگتر از آن عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای
بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و امّا طلب
نفایسی که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه
بسعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر پادشاه
(مثل پادشاهان و امرا ۱۲)
که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
و جزعی که بتبعیّت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد
که مقدّر بر تغیّر و احالت و افساد است راضی نشود الّا بتطرّق آفات
(تبدیل ۱۲ — فاسد کردن ۱۲ — راه یافتن ۱۲)
باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که
(گم شدن ۱۲)

اصحاب مصایب راحادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و
اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قُبّهٔ از بلور در غایت صفا و نقا که
(مراد حقه ۱۲) (پاک شدن ۱۲)
بخرط و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و تماثیل بدقت
صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب
(آشکار کردن ۱۲) (آراستن ۱۲)
تجاویف آنرا بکرات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند
(جمع تجویف بمعنے میان تهی کردن ۱۲) (قدر و منزلت ۱۲)
چون نظر او بران افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود
(حقه ۱۲)
تا در خزانهٔ خاص او بنهادند هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتّع میگرفت تا بعد از
اندک مدتی روزگار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و
(وارد ۱۲) (بے صبری ۱۲) (اندوه ۱۲)
بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از ظرایف شبیه
(خدمتگاران ۱۲)
بدان قُبّه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان
بود و قوف بر تعذّر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک باشد
(دوچندے ۱۲) (دشوارے ۱۲)
تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرّف او بیرون آید اینست احوال ملوک و اما
اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا دُرّی یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر
(سرمایه ۱۲)

[illegible]

یامرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هرآینه متغلبان و متمردان

خوش رفتار ۱۲

بطمع وطلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا

جوانمردی و نرمی یعنی دادن ۱۲

شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک

و استیصال افکنند اما اگر باول در اقتنای امثال آن رغائب را نباشند

از چنین بلیّات فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و

یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت

فی الحال میسّر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب

در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات

انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل

ای وقت نماندن خزانه ۱۲

احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افکنده اند

و بدست دلّالان و تجّار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن نزدیک بهای

مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر یسار قادر بوده باشد در انحال از اعتراف

که خریدن تواند ۱۲

بدان مستشعر شده باز تکاء تلقّی نماید و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت

ای اعتماد بفروختن پادشاه ۱۲

آنکس نبود و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند و در حال

پادشاه ۱۲

امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال

خواهنده ۱۲

[illegible]

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال ناامنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود انیست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب بر او آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا بتخییل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق اینجماعه را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشان را اقالت کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برات ساحت ایشان را قبول کند بل بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نایرهٔ خشم و تسکین سورت شر از کنند او در ناهموار نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغه زیاده میکند و اگر روانی در جوهر غضب با فراط مقارن شود از ین مرتبه بگذرد و

و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه (ظروف و فرشها ۱۲) همین معامله در پیش گیرد
و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات (شاخها ۱۲) و ادوات تشفی طلبد
و بسیار باشد که کسانیکه بفرط تهوری منسوب باشند ازین طائفه با بر و باد
و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید شطط (جهلا و سفیها ۱۲) کنند و اگر قط قلم خط نه
ملایم ارادهٔ ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال (شتابی و زودی ۱۲) ایشان کشاده نشود
بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث (آلوده ۱۲) گردانند و از قدما
ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آبها و انباشتن (پر کردن ۱۲) بکوهها
تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای روزگار ما
بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم
و سب او زبان کشادی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است
فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق
سخریه (تمسخر ۱۲) باشد نه مستحق نعت رجولیت (مردانگی ۱۲) و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه
شرف نفس و عزت و اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و
بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و اصحاء و رذیلت غضب از

تندرستان ۱۲

تهدید ترسانیدن ۱۲
شتم دشنام دادن ۱۲
سب دشنام دادن ۱۲

از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان
و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمرهٔ این سیر جز فقدان
اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت
و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود
و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم
قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید
از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی
اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او
بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت
او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر
گفت که این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند
و باعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را مادهٔ دراززبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر و خروج کرده بود

اعتبارها ۱۲ — دردناک ۱۲ — مزاحمت عزت و حرمت — عبرت ۱۲ — فرمان ۱۲ — ای بعد عقوبت — غوغی و گستاخی ۱۲ — بغاوت ۱۲

وفتنهٔ وفساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش آوردند اسکندر بعفو اشاره فرمود

یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من

چون تو نیستم او را نمیکشم اینست معظّم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس

ست و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض

ولواحق او سهل بود چه رویّت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات

یا تغافل بر حسب استصواب را مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله

الموفق والمعین علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر

و ما گفتیم که غضب ضد بددلی ست چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت

انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان

شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت

نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسّا و غیر ایشان از اهل و اولاد و

اصحاب معاملات چهارم قلّت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی

که مقتضی رذائل بسیار باشد ششم تمکّن یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا

بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از

شتم و قذف نهم ننگ نا داشتن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن

(Interlinear glosses: شرط ۱۲ — جزا ۱۲ — اختیار ۱۲ — ای در شجاعت محض ۱۲ — بیجا ۱۲ جمع خسیس ۱۲ — جمع فضیحت ۱۲)

هر دو بمعنی دشنام دادن ۱۲

(Margin notes: یعنی حسم بمعنی قطع کردن ۱۲ ... — ... نفس بسبب بطلان شهوت انتقام ... — مهانت بالفتح خواری و ذلت و سستی ۱۲)

در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب
گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند
بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص
وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلهب
شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدندی و نفس را
در مخاطرات عظیم افکندندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستندی
تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک
قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت ست بتقدیم رسانند و مراوحت و مصادمت
با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف توسط
حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید
باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی
یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت
با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور
عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را
سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضا

عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود بیانش
آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود
و آنقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع
و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دینوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و
چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود نها نهاده هم
در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود
اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس
در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تألم فایده نبود
و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر
در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دینوی قیام تواند نمود
و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس
خود احتراز کند و بر کاریکه آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه از کار

(حواشی بین السطور: از فعل خایف یا غیر ۱۲ — پنهان رسیدن ۱۲ — ترس و بیم ۱۲ — بی صبری — زیان ۱۲ — عقوبت ۱۲ — دنیا ۱۲ — آخرت ۱۲ — بلکه از فعل غیر بود ۱۲ — ای حرمان از مصالح دینوی و سعادت ابدیه ۱۲ — ای محتمل وقوع و عدم وقوع بود ۱۲ — دغلی و نا راستی)

(حاشیه: ای از تمیز ... ؛ ای حقیقت ممکن ... ؛ ...)

قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح

شود یا نشود

که مستدعی فضیحت بود ممکن هست و چون ظاهر شود مواخذات او بدان ممکن

و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبدع همانا بران اقدام نماید پس سبب

خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن

وهمی را یقینی داند ۱۲

بامتناع حکم نماید و اگر شرط ممکن بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع

ای شدنی را ممتنع داند ۱۲

خوف سلامت ماند و هو اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عامترین

و سخت ترین خوفهاست دران باشباع سخنی چند احتیاج افتد گوئیم

خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس

تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او

کشاده شدن ۱۲

عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ

را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت

رساننده بود بمرگ ۱۲

از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود

یا بر اموال و اولاد که ازو باز ماند متأسف بود و اگر این ظنون باطل و بی

حقیقت باشد و منشای این جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت

مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات

بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات وآلات خود را استعمال نکند چنانکه
در کتب حکمت مبیّن ست ودر اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند
که نفس جوهری باقی ست که بانحلال بدن فانی ومنعدم نگردد اما اگر خوف
او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس ندانند که تا کجاست پس خوف او از
جهل خویش باشد نه از مرگ وحذر از این جهل ست که علما وحکما را بر تعب طلب
باعث شده ست وترک لذات جسمانی وراحات بدنی گرفته اند وبیخوابی
ورنج اختیار کرده تا از رنج این جهل ومحنت این خوف سلامت یافته اند
وچون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند ورنج حقیقی جهل است
پس راحت حقیقی علم بود واهل علم را رَوح وراحتی از علم حاصل آید که دنیا
آسایش ۱۲
ومافیها در چشم ایشان حقیر وبی وقع نماید وچون بقای ابدی ودوام سرمدی
بیعزت وبیقدر ۱۲
دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند وسرعت زوال وانتقال وآفت
فنا وقلت بقا وکثرت هموم وانواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بقدر
غم ها ۱۲ رنج ۱۲
ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی
از حرص دنیا ۱۲
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود ومرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن
حذر میکنند وحکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی ودیگری طبیعی

سعادتهای ابدی که بازگشت است ای معاد نفس بخط
... ست واین ارادند وعمل آن
... بدان ... ۱۲

وهمچنین حیات وموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند وترک تعرض آن
دو نوع بود۱۲ میراندن۱۲
وموت طبیعی مفارقت نفس از بدن وبحیات ارادی حیات فانی دنیوی
مشروط باکل وشرب وبحیات طبیعی بقای جاودانی درغبطه وسرور وافلاطون
حکیم گفته ست مُت بالارادة تحی بالطبیعة وحکمای متصوفه گفته اند
بمیر زنده شو۱۲
موتوا قبل ان تموتوا بازانکه هرکه از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات
بمیرید قبل ازانکه مرده شوید۱۲
وتمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حیّ ناطق مائیت ست پس ماهیت
زنده گویا میرنده
که جزوی از حیّ ست تمام ماهیت بود وکدام جهل بود زیاده ازانکه کسی گمان
برد که فنای او بحیات اوست ونقصان او بتمام او وعاقل باید که
از نقصان مستوحش بود وباکمال مستانس وهمیشه طالب چیزی
بود که او را تمام وشریف وباقی گرداند واز قید واسر طبیعت بیرون آرد
اسیر کردن۱۲
وآزاد کند وداند که جوهر شریف الهی از جوهر کسیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص صفا ونقاء نه خلاص مزاج وکدورت بر سعادت خود ظفر یافته
پاکیزگی۱۲
باشد وبملکوت عالم وجوار خداوند خویش ومخالطت ارواح پاکان
قریب۱۲ صحبت۱۲
رسیده واز اضداد وآفات نجات یافته وازینجا معلوم شود که بدبخت
کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی وملاذ نفسانی مایل

ای در حیات خود مایل لذات باشد۱۲ لذتها۱۲

مائل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس دغایت بعد بود
از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که ازان موضع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ
ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذبست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس نبود
او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس ست پس معلوم شد که
موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود
چه آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
از موت نترسد از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
پس بقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیأتی که
بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب
خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که
موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن
پس آنچه درین نوع مخوفست آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر نیست ازان
غافلست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که
بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد

ببقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل
اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واثق (ای بعلم استوار شود ۱۲) شود خوف او زائل
گردد و اما آنکس که از تخلیف (پس گذاشتن ۱۲) اهل و ولد و مال و ملک خائف و متأسف (محزون ۱۲) بود
باید که بداند که حزن استعجال الم و مکروهی است بر آنچه حزن را در آن فائده
نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم
از کائنات است و در فلسفه (حکمت ۱۲) مقرر است که هر کائنی فاسد بود پس هر که
نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات
خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون
خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد
و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن
بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل
و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه
در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد و عقب (فرزندان ۱۲) او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در نید

مشهور ۱۲
عقب بالفتح و کسر دوم فرزند و فرزند زاده ۱۲
ذریت بالضم و تشدید یا اولاد و نسل و ذراری جمع ۱۲

چهار صد سال که بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار
زیاده باشد چه بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با
قتلهای عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست
هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر
بیفتاده باشند با جمیع این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد
زندگان و مردگان ۱۲
و بهر شخصی که در عهد او بوده است در این مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مانند ابوبکر صدیق وغیره ۱۲
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان
منسوب ۱۲
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد
دور ۱۲
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
خانها ۱۲
ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح و مقدر است چون بر جماعه
مساحت کرده شده ۱۲
قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا بایستد
تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند
که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن
چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند

ریدن ۱۲

واین حالت در اندک مدتی واقع شود مکلف که با متداد روزکار تضعیفات
با محصور هم برین نسبت بر سر یکدیکری نشینند وازینجا معلوم میشود که تمنای
حیات باقی در دنیا وکراهت مرک ووفات وتصور آنکه طمع را خود بدین
آرزو تعلق تواند بود از خیالات جهال ومحالات ابلهان بود وعقلاء
وارباب کیاست خواطر وضمایر از امثال این فکرها منزه دارند ودانند که حکمت
کامل وعدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزید برا بران مزیدی صورت
نه بندد ووجود آدمی برین وضع وهیئت وجودی ست که ورای آن هیچ
غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور
کنند بلکه مذموم خوفی ست که از جهل لازم آمده ست اما اگر کسی باشد که
بضرورت مرک متنبه شود وآرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل
همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه باید کرد
برآنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد ولا محاله
در حال پیری نقصان حرارت غریزی وبطلان رطوبت اصلی وضعف
اعضای رئیسه حادث شود وقلت حرکت وفقدان نشاط واختلال آلات
هضم وسقوط آلات طحن ونقصان قوی چون غاذیه وجز آن چهار ارکان او

صورت ۱۲ سوای ۱۲ آگاه ۱۲ امید

دندان ۱۲ ارد کردن ۱۲ ماسکه ہاضمه جاذبه دافعه ۱۲

[illegible]

[illegible]

به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوه موت
کہ مذکور شد ۱۲
احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر
گم شدن عزیزان ۱۲ حوادث ۱۲
انواع شدت و محنت هم تابع اینحالت افتد و خایف ازین جمله در مبدای
امل که بدرازی عمر رغبت مینموده این احوال بوده ست که بآرزو میخواسته
وانتظار امثال این مکاره میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ
مفارقت ذات ولب و خلاصهٔ انسان ست ازبدن مجازی عاریتیکه
نفس ناطقه ۱۲ خالص هر چیز ۱۲
از طبائع بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود در حبالهٔ تصرف
دام
او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل و از مزاحمت مکان و زمان برهد
ای نفس ناطقه ۱۲
و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار ست پیوند و از مرگ
واستحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد
از حالی بحالی گردیدن ۱۲
و بتعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت و میل
زود مردن و دیر مردن ۱۲ اندیشه ۱۲
بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل
پرده ۱۲
فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت
جذب هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد ست و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط

توزیع پراگنده کردن و بخش کردن چیزی برای کسی ۱۲

... کردن ... شدن ۱۲

وسوم وچهارم از حیز ردائت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط
شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره وحرص که متوجه
مطلب التذاذ بود از ماکولات ومشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است
ودنائت همت وخساست طبیعت ودیگر رذایلی که بتبعیت اینحالت حاصل
آید مانند مهانت نفس وشکم پرستی ومذلت تطفل وزوال حشمت از بیان
وتقریر مستغنی باشد ونزدیک خواص وعوام ظاهر وانواع امراض والام که از
اسراف ومجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین ومقرر است وعلاج
آن مدون ومحرر واما شهوت نکاح وحرص بران از معظم ترین اسباب
نقصان دیانت وانهاک بدن واتلاف مال واضرار عقل واراقت آبروی
باشد وغزالی رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است ومیگوید
که همچنانکه اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد واز سیاست
پادشاه وتقوی ورقت طبع مانعی ورادعی نه همه اموال رعیت بستاند و
همگنان را بفقر وفاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد وتهذیب
قوت تمیز وکسر قوت غضب وحصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق
نیفتد جملگی مواد غذا وکیموسات صالحه در وجه خود صرف کند وعموم اعضا

وجوارح را نزار وضعیف گرداند واگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در

حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر مایحتاج از

مؤدیان خراج حاصل کند ودر اصلاح ثغور ودیگر مصالح جماعت صرف کند

وباید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان بیکدیگر در باب

حرص ١٢

تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح

شمرد که کسی طعامها لذیذ ساخته وپخته در خانهٔ خود بگذارد وبطلب آنچه

سورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت

تیزی وغلبهٔ گرسنگی ١٢ — گدائی ١٢

وجفت حلال خود تجاوز کند وباختداع دیگر زنان مشغول گردد واگر هوای

نفس در باطن او شمائل زنی که در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از

مباشرت ومعاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید وبباطل

زیاده ١٢

وخدیعت این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص وتفتیش بسیار دیده باشد

که از زیر معجر تباه ترین صورتی وزشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد

ودر اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر از آن

دام ١٢ — منکوحه ١٢

کند که آنچه در طلب او سعی وجهد بذل افتد واگر متابعت حرص کند از هر هیئتی

زن بیگانه ١٢

که در حجاب استار بود واز نظر او ممنوع چندان حسن وجمال وغنج ودلال

کرشمه ١٢ — ناز ١٢

در ضمیر او تصویر کند که روزگار در طلب آن منغّص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران

که همین ظن در حقّ ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور

تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدیکه اگر در همه

عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان برد که

او را لذّتی ست که مثل آن لذت در دیگران مفقود ست و بر تحصیل ذوقی

از مایدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی

ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع

هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع

چندین رذیلت ست عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود

و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معیّن از جهت سلطان

شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و

هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه

طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل رویتی مخصوص

باشد و بمجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در

چیزهای بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق

و در روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد
که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالهٔ این مرض علاج
بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه
اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و
دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی
افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه و منازعهٔ صریح بود
با حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است
در شرح قبح و مذمت آن باطناب زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی
نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص
بود بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات
آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات
ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات در تحت تصرف نا ممتنع شمرد

واگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف
نگاهدارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است
و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود بلکه همت
بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه
بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر بلا بس چیزی شود بر قدر حاجت
و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار
بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد
و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت
و ثمرهٔ یقینی بیابد بی حیرت و الا دایماً اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد
چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی
فساد نتواند بود و طامع در ان خایب و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیأ یخاف له فقداً و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود
خشنود شود و از مفقود تلهف و تأسف نماید تا همیشه مسرور و سعید باند و اگر کسی را
شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم

باشد یا بصفت تعسّر موصوف باید که تأمّل کند در اصناف خلق و اختلاف
مطالب و معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش
و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنّث بتخنّث و قواد بقیادت
بحدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مغبون علی
الاطلاق غافل از آنحالت را گویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت
مربوط دانند و حرمان کلّی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن
عبارت کرده است که کلّ حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد
ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در اثبات
سنّت و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتفای مناهج و اقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت از آنجماعت که
بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محق بود و ایشان
مبطل و او متیقّن و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح
و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او الا انّ اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید

دشواری ۱۲ — جمع معیشت ۱۲ — خوشی ۱۲ — درودگر — دزدی و مسخرگی ۱۲ — لواطت ۱۲ — آیه — بیان ۱۲ — هر گروه بچیزیکه نزد ایشان است فرحت دارند ۱۲ — قید ۱۲ — لغزنده ۱۲

[Marginal notes, partly illegible:] مخنث ... مغبون نقصان کرده شده ۱۲ — غبارت ... — اقتفا ... — مصیب راست رو و درست کردار ... خابط لغزنده و خطا کننده ... ۱۲

دلیل برآنکه حزن حالتیست که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب میکنند وآن از امور طبیعی خارج ست آنست که فاقد مرغوبی وخایب مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند وبکسانی که ازان مطلوب یا مرغوب محروم باشند وبدان حرمان قانع وراضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن ضروری بود و نه طبیعی وجاذب وکاسب آن هرآینه بحالت طبیعی معاودت کند وسکون وسلوت یابد وما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد واعزه واصدقا مبتلا شدند واحزان وهمومی متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری شده وبعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک ومسرت وفرح وغبطه آمدند وبکلی آنرا فراموش کردند وهمچنین کسانی که بفقد مال وملک ودیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم واندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس وتسلی بدل گشت وآنچه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفته ست اصبر صبر الاکارم والا تسل سلو البهائم هم مبنی ست ازین معنی وعاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب ومحنتی بدیع ممتاز نگردد واگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف ردائت ست تمکن دهد عاقبت بسلوت گراید وازان شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی وضعی نزدیک او

Interlinear glosses: بدل — ای خون در ذات مردم سرشت نیافته اند ودیگر حواس ۱۲ — ای حزن ۱۲ — کشنده ۱۲ — سرشتی ۱۲ — آرام ۱۲ — وارد — خنده ۱۲ — خبر دهنده ۱۲ — قایم مقام — گنجایش ۱۲ — خورسندی ۱۲ — ای خارجی ۱۲

Margin notes: نایافتن ... ونایابیدن ۱۲ / ... ۱۲ / سلوت ... / ... ۱۲ / ... ۱۲

مرضی نشود و بر ذاتِ کسی راضی نگردد و باید که حالِ او مثلِ کسی که ببقای منافع و فواید دنیوی طمع کند حالِ او مثلِ کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظهٔ از نسیم و رایحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات ودائع خدایتعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عزوجل ولایت استرجاع آن هر گاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و ندامت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصة آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد مراد باین افضل عقل و نفس است و فضائلی که دست متعرضان بدان نرسد و متغلبان

را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع واسترداد را
بدان راه نبود با ارزانی داشته آند و اخس وارذال را که از ما باز طلبند هم غرض
رعایت جانب ما و محافظت عدالت درمیان ابنای جنس است و اگر
بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس
عاقل باید که دراشیای ضار و مؤلم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات
کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است
که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب
همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعارهٔ اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن
تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین
شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات
از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از دیگران و جذب بخود
مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود چه اجتماع
خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص را محال
باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت نه بندد پس جهل

دلیل

بمعرفت انجال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود
ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او را طائلی حاصل نیاید و علاج این دو
رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در ینموضع ذکر او کرده آمد
و الا محل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض
و شنیع ترین شرورست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد
که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر از کسی
بود که خواهد که شری بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد
شر خواسته باشد بآنکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر
بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان
غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرتفع
و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نه بندد
و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی
از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی
راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه
بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا

Marginal notes: فائده ۱۲ — ای کسیکه نه دشمن باشد نه دوست ۱۲ — نظر بمنافع دنیوی ۱۲ — یعنی — پسندیده ۱۲

[illegible]

برخود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود
واگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص
شود دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه ست چه انفاق و خرج
ای زوال یافتن از یکی و رسیدن بدیگری ۱۲
ازان و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت
و کمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس
کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنای زوال آن ازو و حسد با تمنای زوال
غبطه کننده ۱۲
بود ازو و غبطه بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود
که آن شوق متوجه بسعادات و فضائل باو اما غبطه مذموم آن بود که شوق
متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هرکه
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تام برو آسان بود
علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب و اغراضی که حادث شود مثلاً در کذب
چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق ست و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافی
این غرض ست پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود

برطلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغرای ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در تجمل چون اندیشه کند داند که سبب آنخوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هریک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب و احتراز ازان بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی و نتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه

مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود در ین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نشود

انبعاث برانگیخته شدن ۱۲

وتمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان وآلات وادوات بکار داشتن

درستی ۱۲

وبروزگار دران صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای دیگر حیوانات

که بحسب طبیعت ساخته وپرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف

وآب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت وچون تسکین سورت جوع

وعطش کنند از حرکت باز ایستند واقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز

ای سیر شوند ۱۲ — طلب ۱۲

چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود بیک روز ساختن محالست

موجب انقطاع مادّه واختلال معیشت بود پس ازین جهت باذخار

ذخیره نهادن

اسباب معاش وحفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند

احتیاج افتاد ومحافظت بی مکانیکه غذا وقوت دران مکان تباه نشود

ودر وقت خواب وبیداری وبروز وبشب دست طالبان وغاصبان

ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل حاجت آمد وچون

مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود

از حفظ آنمقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونیکه

بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد وبحفظ ذخایر اقوات واغذیه

خانه ۱۲

مشغول محتاج شد واین احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است واما بحسب تبقیه

ای بقای وجود ۱۲

نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام
نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را
شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت
و حضانت پدر و مادر بقائی نیابد و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب
گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات
این جماعه و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس با عوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام حال معاش
صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر
و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود
که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل باهتمام آن مهم
اولیتر بود ازین روی ریاست قوم بر وی مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض
گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه
شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت

سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی
و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت
او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات
و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب (ترسانیدن ۱۲) و وعده
و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که
مقتضی سهولت تعیّش بود مشارکت یابند و بباید دانست که مراد از منزل
درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تألیفی
مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متموّل
و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه
از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند
نظر باشد در حال اینجماعه بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب
معاش و توصّل (رسیدن ۱۲) بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
نوع چه ملک و چه رعیّت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او

وعد نوید دادن در وعده نیک ۱۲
وعید وعده بد و ترسانیدن ۱۲
ای حاصل شود وصول کمالات ناقصه ۱۲
تیسیر آسان شدن ۱۲

مکلف و منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فوائد آنهم در دین و هم در دنیا
شامل و ازینجاست که صاحب شریعت علیه السّلام فرموده ست که کلّکم
راع و کلّکم مسئول عن رعیّته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار
بوده ست اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده ست مگر مختصری از سخن ابروس که در دست متأخران موجود است
و متأخران به آرای صائب و اذهان صافی (نام حکیمی است) در تهذیب و ترتیب این صناعت
و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول
داشته اند و آنرا مدوّن و مجلّد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن
عبد اللّه بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز
رعایت کرده ست خلاصهٔ آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ
و آداب که از متقدّمان و متأخّران منقول بود موشّح گردانیده شد انشاء اللّه
بنظر ارتضاء اهل فضل مشرّف شود انّه ولیّ التوفیق باید دانست که اصل
کلّی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت
اعتدالی که بحسب ترکّب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی
صحّت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا

محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا
خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد خاصه
مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد ازان مصلحت
آن عضو بقصد ثانی بحدیکه اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع
نظر کند از اصلاح آن عضو بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا
سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب
بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن
اعتدال باسترداد ش بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یکیک شخص
بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت
با منزل بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و
برخی مرئوس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی
خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود
همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او
متوجه بود بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود
حاصل آید و مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی و بمنزله یک عضو که شریفتر بود

از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص
اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید وقوف
تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود
آن را زایل کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است
چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیاد های آن
استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها کشاده چنانکه در اختلاف
بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقام گاه
هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معدّ و موضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف
و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان
و تعرّض هوام تقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقّی از زلازل اقتضا
کند یعنی ساحت فراخ دو کانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت موافقت
و محال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت
اهل شرّ و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت
و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود و از حکمت
آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و

Interlinear glosses: واقف: داننده ۱۲ — وقوف: ایستاده ۱۲ — مفروز: جدا ۱۲ — معدّ: آماده ۱۲ — حصانت: استواری ۱۲ — ساحت: صحن ۱۲ — دوکان: خانه ۱۲ — افراشته: بلند ۱۲ — مرعی: دارد — جوار: همسایه ۱۲ — موذی طبع: بسبب ایذا دهند ۱۲

Margin notes: تالیف ... (illegible) ۱۲ — توقّی از زلازل یعنی ... (partly illegible) ۱۲ — مرافق: مرافق الدار جای آب و برف انداختن و مانند آن ۱۲ مراح

مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالا بد بود و اقتنای ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدیناری که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فوائد مکتسب صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را منظوم شد و بدین دقایق

ادخار: ذخیره کردن ۱۲

بیشتر: ای زود ناقص میشود ۱۲

مؤنت: محنت ۱۲

او: دینار ۱۲

او: دینار ۱۲

او: دینار ۱۲

او: دینار ۱۲

استحاله محال شدن وانتقال کردن از حال بحال ۱۲

احباط باطل کردن ۱۲

یعنی اعیان جوهر بستن ۱۲ مثلاً شخصی کاری کرد و اجرت بیافت یعنی دینار و آن کار کرده بود باطل شد و نظام نیابد و بقبول او یعنی بحیثیت آن در دینار را ای یافتن اجرت همه را و در منفعت او داخل باشد و نظام صورت میگیرد ۱۲

حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الٰہی و عنایت یزدانی از حد قوه بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط (وابسته ۱۲) بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق (استواری ۱۲) و استمرار (همیشگی ۱۲) از صناعت و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل (پیمانه ۱۲) یا طریق اختداع (فریب ۱۲) و سرقه (دزدی ۱۲) بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از خیر نفس باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد مانند صحت رای

قاصر کوتاه و کم یعنی تجارات از صناعت و حرفت کم است زیرا که تجارات موقوف بمایه است و مایه در معرض زوال و صناعت و حرفت ازین آفات مصئون است پس تجارات در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشند و اہل صنعت یا حرفت ناصر ۱۲

کما یا جود وادار بودن صناعت شریف ۱۲

وصواب مشوره وحسن تدبیر واین صناعت وزرا بود دوم آنچه بادب وفضل
تعلق دارد مانند کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفا ومساحت واین
صناعت ادبا وفضلا بود سوم آنچه بقوت وشجاعت تعلق دارد مانند سواری
وسپاهگری وضبط ثغور ودفع اعدا واین صناعت فروسیت بود واما
صناعات خسیسه سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار وسحر واین صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل
باشد مانند مسخرگی ومطربی ومقامری واین صناعت سفها بود سوم آنچه
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی ودباغی وکناسی واین صناعت فرومایگان
بود وبحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبول نبود صنف اخیر ازین اصناف
در عقل قبیح نباشد وباید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند ودو صنف
اول قبیح بود واز ان منع کنند وصناعات متوسط دیگر انواع مکاسب
اصناف حرفتها بود وبعضی از ان ضروری بود مانند زراعت وبعضی
غیر ضروری مانند صباغت وهمچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری
وآهنگری وبعضی مرکب بود مانند ترازوگری وکاردگری وهر که بصناعتی
موسوم شود باید که در ان صناعت تقدم وکمال طلب کند وبمرتبه نازل قناعت

نماید و بدنائت همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال
بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال که بمبالغه و مکابره و استکراه غیر
و تبعه و عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول کردانیدن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود
و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر باید شمرد و اگرچه
بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و
منافع ۱۲
در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
ای در خرج ۱۲
راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
دینداری ۱۲ عزت ۱۲
با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و
متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی
سایلان ۱۲
مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط
صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در
چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که

ای دخل ... ۱۲ آبادی ۱۲ نفع ۱۲

[illegible]

راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود (مشتری ۱۲)
متواتر اگرچه اندک بود (کمیاب ۱۲) بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار
کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام
امراض صرف کند و گفته اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود
و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه (مثل زیور و ظروف وغیره ۱۲) و اقوات و بضاعات
و شطری املاک و ضیاع (دیه او زمین های ملکی ۱۲) و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند
اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد
یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در
وجوه زوائد مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب
خرج کند سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف (لاف زدن ۱۲) و اظهار ثروت
در مقام مراد و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان بود که در بعضی
مواضع زیاده از اقتصاد (توسط ۱۲) بکار برد و در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه
صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهند

ومذمت ودمار مرد و باشد و چندان فضایح وشنایع حادث شود که آنرا تلافی
وتدارک صورت نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزی که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد
بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل
شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در
هیاتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید
وچنان سازد که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم
آنکه در اوائل اسباب کدخدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
واستعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت
او صلهٔ رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم
آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار
نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریفتر باشد چه غیرتیکه در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعال ناملایم
موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد

باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عقب بسیار
بود و زنان در خدمت ایشان بمثابهٔ بندگان باشند در ینمعنی رخصت نداده اند
و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه
یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یکمرد را تنظیم دو منزل میسّر نشود و اما شغل خاطر
آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفّل مهمّات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت
از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همّت بر چیزهائیکه مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر
کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر
شمرد و هم او را اقدام بر قبائح دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریض
کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروّت و حصول فضیحت
هلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار

هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و پوشیده دارد
و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد
علاجهائی را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال
بران مقام ننموده چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح
کلّی با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و
مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب
مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع
حکایات مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن
باز نهد چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست
پیره زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن بلذ گویند و
در احادیث آمده ست که زنان را از آموختن سورهٔ یوسف منع باید کرد
که استماع امثال آن قصّه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفّت
و از شراب هم منع کلّی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود اما سبب وقاحت
و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود
و سبیل زنان در تحرّی رضای شوهران و وقع افکندن خود را در چشم

بازیها ۱۲

دلاله‌ها ۱۲

وقاحت بیحیائی و فحش و بیباکی ۱۲
هیجان برخاستن و پیدا شدن ۱۲
تحرّی سزاوار کردن و صواب جستن ۱۲

ایشان پنج چیز بود اوّل ملازمت عفّت دوم اظهار کفایت سوم هیبت
داشتن از ایشان چهارم حسن تبعّل (شوهر کردن ۱۲) و احتراز از نشوز پنجم قلّت عتاب
و مجامله (خوبی ۱۲) در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبّه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبّه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبّه
زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت
او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند
چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبّه او بدوستان چنان بود
که بر آنچه شوهر با و (ای شوهر را ۱۲) دهد قانع بود و او را آنچه از و (ای از زن ۱۲) باز دارد و بدو (بزن ۱۲) ندهد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما
تشبّه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلّل (خواری ۱۲) نماید و خدمت
بشرط کند و بر تند خوئی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد
و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما
تشبّه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل را دوست دارد
و فحش گوید و تجنّی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم
شوهر بود غافل باشد و خدم و جاریه (کنیز ۱۲) را بسیار رنجاند اما تشبّه او بدشمنان

چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با و استخفاف کند و درشت خوئی نماید

(خفت و ذلت ۱۲)

و محو احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید

(انکار با علم ۱۲)

و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و

سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ

(شوهر ۱۲) (مبالغه در خواست ۱۲)

دوستی فرانماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه بزنی ناشایسته مبتلا

(برگزیدن ۱۲)

شود تدبیر او طلب خلاص باشد از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع

(درندگان)

و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت

(مارها ۱۲)

اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی

(عزت و تن ۱۲)

بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد

دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی او انکند بجا آرد

(ناسازگاری ۱۲)

سوم لطائف حیل مانند تحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر

و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت

(انکار ۱۲)

حرصی پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را

بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده

تشبه: بدیده و دزدان انکار کردن ۱۲

حقد: کینه و بغض ۱۲

مضاجع: جمع مضجع بالفتح خوابگاه ۱۲

عجایز: جمع عجوز بمعنی پیرزن ۱۲

مسامحت: آسانی و نرمی کردن ۱۲

ترهیب: ترسانیدن ۱۲

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که
از پنج زن حذر واجب بود حنّانه و منّانه و انّانه و کیّة القفا و خضراء الدمن
اما حنّانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر
بر ایشان مهربانی نماید و اما منّانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد
و اما انّانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته یا شوهری بزرگتر ازو دیده
و پیوسته ازینحال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیّة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای
آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت
کرده اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود
اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد
چه فساد مخالطت زنان با سوء انتقام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی
از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق و المعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

چون فرزند بوجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند
مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد

چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدّی کند از دایه بفرزند سه زنهار که از برای فرزند
رسیدن ۱۲
معلول و لئیم دایه مپسند ٭ خوئی که بشیر در بدن رفت ٭ آندم برود که جان
زتن رفت ٭ و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول
شیرخواری ۱۲
باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او اقتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم
طبیعت ۱۲
باید داشت اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت
بیحیائی
ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مائل و این علامت
شرافت و فضیلت ۱۲ پرهیز کننده ۱۲
استعداد تأدّب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش
توجه و قصد ۱۲ تعلیم ۱۲
زیاده باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب آن بود
که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد
طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت از اقران خود زودتر
کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت
فضائل ۱۲
استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین

در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و
(مداومت ۱۲ — در ایستادن و نکردن ۱۲)
اخیار را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را
محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل
(ستایش ۱۲ — ترسانیدن ۱۲ — خوار داشتن ۱۲)
و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب
(بلندی ذات ۱۲)
و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای
(دادن ۱۲)
ملوّن و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات
نبود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد
(پی در پی ۱۲)
بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از و
دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال
(منع ۱۲)
قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود
و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و
(اختیار ۱۲)
سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذه کنند پس
(سال و عمر ۱۲)
تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که باداب شریف ناطق بود او را
(نیک ۱۲ — نقلها ۱۲)
حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در و آموخته باشند و اول رجز بدو دهند آنگاه
قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
(سبک و زبون ۱۲)

ترفع بلندی ذات نمودن یعنی بلند و دور داشتن ذات خود از حرص طعام و دیگر لذتها و دادن آن طعام و غیره بدیگران ... در دل او شیرین ... ۱۲

نباهت
نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲
نبالت استاذ و فاضل شدن ۱۲

کذوب بسیار دروغ گوینده ۱۲
حسود بسیار حسد کننده ۱۲
سروق بسیار دزدی کننده ۱۲
نموم بسیار سخن چینی کننده ۱۲
لجوج بسیار ستیزه کننده ۱۲

امرء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدآن که جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات نمایند چه امثال این اشعار
مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام
کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرانمایند که بر قبیح اقدام نموده است
بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام نماید و اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند
و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از
معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید
کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص علی
ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات نماید از روی تجاسر
بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی
نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض
از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ
ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و
بآرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب
شره و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نفکنند

بلکه باقتصار بر یک طعام مائل گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام
ادون اقتصار کند و بطعام لذیذتر حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که تمام
از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود
و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و
قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه بنفس
و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث
گرداند و او را بمجلس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس فاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت
شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب
فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث
بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و

واز جامهٔ نرم واسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند واز
خیش و سردابه بتابستان و پوستین وآتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن
وحرکت ورکوب وریاضت عادت او افکنند واز اضدادش منع کنند و
آداب حرکت وسکون وخاستن ونشستن وسخن گفتن بدو آموزند چنانکه
بعد ازین یاد کنیم وموی‌اش را ترتیب ندهند و بملابس زنان اورا زینت
نکنند وانگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند واز مفاخرت باقران
بپدران ومال وملک ومآکل وملابس منع کنند وتواضع با همه کس واکرام
کردن باقران بدو آموزند واز تطاول بر فروتران وتعصب وطمع باقران
منع کنند واز دروغ گفتن باز دارند ونگذارند که سوگند یاد کند چه براست
وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود واگر مردان بزرگ را بدان
حاجت افتد باری بهر وقتی کودکان را حاجت نبود وخاموشی ایثار کند
نگوید الا جواب ودر پیش بزرگان باستماع مشغول بودن واز سخن
فحش ولعنت ولغو اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت گرفتن
درچشم او شیرین گردانند وبر خدمت نفس خود ومعلم وهر کس که بسن ازو
بزرگتر بود تحریص کنند وفرزندان بزرگان بدین آداب محتاج‌تر باشند

حسن خانه ۱۲

بیهوده

بعمر ۱۲

خیش بالاپیش ... ۱۲

سرداب ... ۱۲

وباید که معلّم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان
واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروّت و نظافت مشهور و از اخلاق
پاکیزگی ۱۲
ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از
طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان
خواه رعایا باشند خواه ملوک ۱۲
بزرگ زاده که بادب نیکو و عادت جمیله متحلّی باشند با او در مکتب بوند
تا ضجر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلّمان را بیند در تعلّم
غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلّم در اثنای تادیب
حرص ۱۲ فخر ۱۲
ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل
ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤلم تا ازان
اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نمایند ازان که کودکان را
تعییر کند مگر بقبیح یا بی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات
بیان آن ۱۲
جمیل بجا آورد تا سود کردن بر ابنای جنس خود گیرد و زر و سیم را در چشم او
ای نفع رسانیدن با بنای جنس خود عادت کنند ۱۲
نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر ست و
زهرها ۱۲ مارها ۱۲
بهر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل بود و بر تعبی
بهتر آنست که بوقت تعطیل بازی کنند ۱۲ مثل شطرنج و غیره ۱۲ رنج ۱۲
و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد

نکرود و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعادت او کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر (بچشم بزرگی ۱۲) چه تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد و ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر در ان تا بمعالی امور ترقی نماید و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلّت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد (مدت عمر ۱۲) و اغراض مردمان (دوستان ۱۲) فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت (تونگری ۱۲) و ضیاع و عبید (غلام ۱۲) و خول و خیل و طرح فرش ترفیهٔ بدن و حفظ صحت ست تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چند انکه استعداد و تاهّب دار البقا حاصل کند و با و تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام (ای جوع و عطش ۱۲) باشد و راحت یافتن از تعب (آسایش ۱۲) تا این قاعده را التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد ازان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمابی اختیار را در ار روزی (طفلی ۱۲) شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و اول آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد

ضیاع — دیهها و زمین یا ملکی ۱۲
خول — حشم و خدم ۱۲
خیل — سواران و اسپان ۱۲
طرح — گستردن و انداختن ۱۲
تاهّب — ساخته و آماده شدن ۱۲

چه صناعت و علم درو مفطورست او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه همه کس مستعد همه صناعتی نبودی والا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول
شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط تواند بود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان
متوجه گردانند چه زودتر ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود والا تضییع روزگار
و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان
فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب
و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر
مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و
اعراض از باقی قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین
و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح نیابند
و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعت
فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروع بیشتر

تقدیم باید ملازمت وثبات را استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند
واز هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکنند ودر اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید وحفظ صحت ونفی کسل وبلادت وحدت ذکا
وبعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند وچون صناعتی از صناعات
آموخته شود اورا بکسب وتعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایت برساند ودر ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال
کنند ونیز بر طلب معیشت وتکفل امور آن قادر وماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت مغرور باشند واز صناعات وآداب محروم مانند بعد از انقلاب
روزگار در مذلت ودرویشی افتند ومحل رحمت وشماتت دوستان
ودشمنان شوند وچون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که اورا
متاهل گردانند ورحل او جدا سازند وملوک فرس را رسم بوده است که
فرزندان را درمیانهٔ حشم وخدم تربیت ندادندی بلکه باثقات بطرفی
فرستادندی تا بدرشتی عیش وخشونت نمودن در مآکل وملابس برآیند
واز تنعم وتجمل حذر نمایند واخبار ایشان مشهور است ودر اسلام عادت
رؤسای دیلم نیز همین بوده است وکسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد

کندن ذهن ۱۲ — بمعتمدان ۱۲ — درشتی نمودن ۱۲

رحل بالفتح رخت واسباب ...
...

تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن در و اثر
کند مگر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران
عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست
تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست
خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران و در دختران
همبرین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصائلی که در باب زنان
برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائی که از زنان
محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت
و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهائی
کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند
و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب
آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست کی ایشان آنرا

قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر والله خیر الموفق و المعین

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که
حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار
نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزیرا که از غیر او پرسند جواب نگوید
و اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت ننماید
و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از ان جوابی قادر بود صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه در متقدم طعن نکند و در محاوراتی
که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از وی پوشیده دارند استراق
سمع نکند و تا او را با خود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران
سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد و اگر
در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط
ایجاز نگاهدارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر
میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند
در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش
چون محتاج شود قلق و دل تنگی ۱۲ منه
و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض

بیان

غامض سخن دور از فهم ۱۲

قلق اضطراب یعنی وقتیکه بدان تکرار ۱۲

ضجرت دلتنگی و بی‌قراری ۱۲

تعریض سخن گفتن و مطلب را بکنایه ادا کردن ۱۲

کنایه کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد و خاصّه با مهتران و سفیهان و کسیکه الحاج با او مفید نبود بر و الحاج نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمّامی و بهتان و دروغ گفتن تجنّب کند چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندِ آنکه میگوئی می شنو

آداب حرکت و سکون

باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در تأنّی و ابطا نیز مبالغه نکند

که آن امارت کسل بود و مانند متکبران بخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف
نجنباند و از دست فروگذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان
بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و
بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابهٔ اینجماعه بود و سر
بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و با ریش و
دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا
بانگ بیرون نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن
نشنوند و بدست تهی و بسر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار تجنب
کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر
و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که
او نشیند صدر همانجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف
یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی

یا تنها قلتی از وظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند و در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و به پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی خواب بر و غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی نماید و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از ندامت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود ❋ آداب طعام خوردن ❋ اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر

گرانی خاطر ۱۲
غطیط آواز خرخر در خواب ۱۲
استلقا به پشت افتادن ۱۲
دور ۱۲
بد ۱۲
بسیار کشاده نکند ۱۲

واگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع ننماید وآنرا بر دیگران ایثار کند و دست
بر انگشت نگذارد و نان ونمک ترنکند ودر کسی که با او مؤاکله کند ننگرد و در لقمهٔ
او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان وغیر آن بر نان
و سفره ننهد و اگر در لقمهٔ استخوانی یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیری
وقوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر باید ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد
که اگر کسی خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند از ان متنفر نشود و چیزی از
دهان ولقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد
بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آنجماعه
باز گیرند او نیز باز گیرد اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان
نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت افتد به نهیب نخورد و آواز
از دهن وحلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه
بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون آرد بموضعی افکند
که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید
و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ
کند و همچنین در تنقیهٔ لب و دهن و دندان و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند

خوردن ۱۲ — پس خورده ۱۲ — تنخنها ۱۲

دفع یا تقیح ... ۱۲

... ایستادن ۱۲

... ۱۲

وچون آب از دهن بریزد بدست بپوشد ودر دست شستن سبقت نکند
بر دیگران واگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر
حاضران در دست شستن **آداب شراب خوردن** چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند واز آنکه در پهلوی کسی نشیند
که بسفاهت موسوم بود احتراز کند وبحکایات ظریف واشعار ملیح که بوقت
وحال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد واز ترش روئی وقبض
تجنب نماید واگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد
واگر مطرب بود در حکایات خوض نکند وباید که سخن بر ندیم قطع نماید و
درهمه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند واستماع سخن او را باشد
بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند
که مست گردد که در دین ودنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ
فضیلت وشرف زیاده از خردمندی وهوشیاری نباشد پس اگر ضعیف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر واگر پیش از آنکه
بآب وگلاب وغیره ۱۲
بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون
ای حالت مستی پدید آید ۱۲
آید یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود ودر حدیث مستان

خوض در چیزی فکر وتامل بسیار کردن ۱۲
اقبال رو بچیزی آوردن ۱۲
ضعیف شراب آنکه از اندکی شراب بیخود شود
یعنی هوش از دست بدهد

خوض نکنند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه
ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه
بدو رسیکرد و نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن
عاجز شود بر وی عنف نکند و اگر غثیان غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند
بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس
معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان تحیتی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد
سبب انس و خلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه آن معنی مستدعی قلت وقع
بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در وی بسیار نظر نکند
اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس
لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد که داند برخیزد و جهد
کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا
بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشند یا کسانی که
با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون
آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح

اقامت کنند شاید که به تسا کر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید انیست
آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد
و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول
افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقایق هر کاری بجای خویش و
بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر و آسان شود
و خود عقل حاکمی عادل است در هر باب والله اعلم بالصواب. فصلی که
بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور سنه ثلاث وستین وستمایه
بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله
ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است
و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدولة والدین مفخر
جهان عبد العزیز النیشاپوری اعز الله انصاره و ادام الله جلاله
باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود
که در اثنای ذکر فضائلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ
مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربك ان لا تعبدوا الا ایاه

حاشیه: از پس آمدن ۱۲

حاشیه: سزاوار نیست ... [illegible]

حاشیه: فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد [illegible]

حاشیه: [illegible]

وبالوالدین احسانا بایستی که در حثّ برین فضیلت و زجر از رذیلتی

که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرّر این کتاب

هرچند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این

فقد بجای خود بود سطری چند درین معنی بذیل فصل چهارم از مقالهٔ دوم

که در سیاست و تدبیر اولادست الحاق کرد و آن اینست اما سبیل

فرزندان در تحرّی رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان

بر فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب

نیز بطریق عقل از انچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ اول که مقصور است

بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و احوال عدالت

یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است

و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازای آنکه مقتضای سیرت

عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل الخیرات

نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد چه اولا پدر اول سببی است

از اسباب ملاصق مر وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال او

تا هم از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نماو

و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند میباید و هم از تدبیر
(وجود ۱۲)
نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم
و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل میکند و بانواع
تعب و مشقت و تحمل او ازار جمع دنیوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد
و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود
مشارک و مساهم پدر است در سببیت بانوجه که اثری را که پدر مؤدی
(نطفه ۱۲ — رساننده)
آنست مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت
(پذیرنده — برنج کشیدن ۱۲)
و اوجاع و آلام که در آنحالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن
(دردها جمع وجع ۱۲ — از وقت ولادت ۱۲)
قوت بفرزند که مادهٔ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب
منافع باو و دفع مضار ازو مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت
(مثلا حفاظت از آتش و مار و سباع وغیره مادر رفع ۱۲)
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت
حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد
و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از مکافات
(ای حقوق پدر و مادر ۱۲ — ای از ادای حقوق خدا ۱۲)
نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه روزگار فرزند را
(تمام عمر ۱۲)

تنعم بناز داشتن و بخوردن چیزهای زیبا ۱۲

اوزار آلات و سلاح ۱۲

اول قوت که بفرزند میرسانند خون بدن او ست ۱۲

حفاوت مهربانی و اظهار کردن شادی ۱۲

ترجیح افزونی دادن و پسندیدن ۱۲

تا بخدمت وحق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد اینست علت مقالت
احسان والدین باعتراف بوحدانیت والتزام عبادت وغرض ازحث
اقرار ۱۲ توحید ۱۲
اصحاب شرائع برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند ورعایت حقوق
ای ادای حقوق والدین ۱۲
پدر و مادر به سه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل و تحری رضای
پیروی ۱۲
ایشان بقول وعمل مانند تعظیم وطاعت وخدمت وسخن نرم وتواضع وامثال
آن در هرچه مؤدی نباشد بمخالفت رضای باریتعالی یا بخللی محذور عنه
مثل شرک وغیره ۱۲
و در آنچه مؤدی نباشد بیکی ازان مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل
ای اینجا ازان نحو ۱۲ ترجمه
مکاشفه و منازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب
مگر در صورتیکه شرعا واجب باشد ۱۲ در اسباب دنیوی ۱۲
بی شائبه منت وطلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذوری
بزرگ که احتراز ازان واجب باشد سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر وعلانیه
بدنیا و آخره و محافظت وصایا واعمال بر که آن هدایت کرده باشند چه در
حال حیات ایشان وچه بعد از ممات ایشان وسببی که در فصل دوم از مقاله
سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت
پدر و مادر و فرزندان را محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده ازان فرموده اند که

کة آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق
مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی ترست و باین سبب
فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب
هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و بآن
قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست
زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع
احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این
فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال
و افعال یا آنچه مؤدی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن
دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض
یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان
و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار
داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی
صحبت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمشابه پدران
باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی

پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از انچه مؤدّی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیّت معاشرت باصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرد ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

بباید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه بجهت غیر تکفّل امری کند که باعانت دست دران حاجت افتد قایم مقام دست الغیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم را دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاهدارد چیزیرا که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحت مسدود گردد و بتوسّط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد بمهمّات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعه شکر گذاری بشرط بجا آرند و ایشانرا ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان

اعضا ۱۲ رفتن ۱۲ ای بالضرور ۱۲

نرمی ۱۲ آشتی ۱۲ مهربانی ۱۲ یاری و غمخواری ۱۲

بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح
ای غلام و کنیز ۱۲
راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ
انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سپاس
بی راه رفتن ۱۲
خدایتعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم
آن بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام موقوف بر احوال کسی که او را استخدام
کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم استعانت نمایند و از ارباب
قیاس و تخمین ۱۲
صور متفاوت و خلقهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خُلق تابع خَلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت
عادت ۱۲ صورت ۱۲
صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه
و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود
یک چشم ۱۲ لنگ ۱۲ پیس ۱۲
و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود
ای بر غلامی که صاحب کیاست و حراف و زیرک باشد برو اعتماد نباید کرد ۱۲
که گریزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک
حیله گری ۱۲ ای با معلولان و صاحب کیاست ۱۲
بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست
درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم
ای در خدمت گذاری ۱۲
باشد مشغول گردانند و امور او را تکفل نمایند و از کاری بکاری و صناعتی

ملال و کلال یعنی ماندگی ۱۲
فتور یعنی سستی و کاهلی ۱۲

تعسف یعنی بیراه رفتن ۱۲

صور آنکه جمع صورت است یعنی شکل و خلقها جمع خلق بفتح خا یعنی آفرینش و خلق بضمتین یعنی عادت
بروی و حسن صورت یعنی طلب کنید نیکی را از
نیکو رویان ۱۲

ای خادمی که از بسیار کیاست حیله و مکر و فعل او را احتیاج
بایدکرد و خادمی که زیرکی است بسیار دارد و حیا و
عقل بسیار دارد از اوصاف بد اختیار باید کرد
حیا برای خادم از بهترین خصلتهاست ۱۲

بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین
قانون مجاوزت کنند مانند آن کس باشد که با سپ حرث نماید و گاو را
دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف
باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و بیصبران باشد و هرگاه که صرف کنند
ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم
ماند و در اول خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی
و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم
لائق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آرد
چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک
و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب
او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را
در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام رهگذریان بود نه در هیچ کار
اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر اندوختن و جمع از جهت
روز مفارقت و جفای سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت

ای قاعده کلیه ۱۲

خدم آن بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و
خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال
نکنند بامور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر مالابد
خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی باحتیاج تقدیم رساند
و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و
کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم
بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود
نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت
باید چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومیدی نمود مادام
که قید حیا برنگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی
فاحش و گناهی زشت که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و
تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند
و الا مجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران تعدی کند و بنده
از آزاد اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب

ازاحت علت: دور کردن ۱۲
جد: درستی ۱۲
جنایات: گناهان ۱۲
اصرار: استبداد ۱۲
جنایتی: گناه ۱۲
ابقا: باقی داشتن
ابقا بران: ای قیام ۱۲
نفی: دور ۱۲
تعدی: رسیدن ۱۲
حر مراد نوکر ۱۲

باخلاق و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باحیا تر و بادیانت تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبد بالشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلّم ادب صالح تحریص فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید سیوم را بقدر حاجت بمشتهی میباید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا و امانت و تودّد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیّتی و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بیحفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

زیرکے ۱۲ — حیلہ گری ۱۲ — دانائی ۱۲ — تہمت و بہتان ۱۲ — بیوفائی ۱۲ — سیاہ دلے ۱۲ — بی شرمی ۱۲

عقار بالفتح زمین ملکی و دہ و آب و درخت و اسباب خانہ ۱۲
رعی بالفتح چرانیدن و چریدن ۱۲
دواب جمع دابہ بمعنی ... رونده و جانور ۱۲
مواشی جمع ماشیہ بمعنی مال ناطق مثل گاو و گوسفند ۱۲

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

جمع مدینہ ۱۲

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود او متأخر بود هرآینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات تواند بود اما مکملات مانند صورتهائیکه از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بغایتیکه ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین بتوسط شود میان آنچیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آنچیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به

چون ستارها ۱۲ — ای بعد از وجود ۱۲ — که وجود آنها با کمال خویش موجود گشته است ۱۲ — خدا ۱۲ — آماده کننده ۱۲ — غذا — ای حیوان ۱۲ — قوت غاذیه ۱۲ — واسطه و آله ۱۲ — خدمت ۱۲ — ملوک ۱۲ — بغرض ۱۲ — ای غرض خادم از خدمت نفس خدمت بود نه چیزی دیگر — غرضی ۱۲ — خدمت ۱۲

بہ تبعیت حاصل آید مثال معونت مادہ معونت نبات حیوانی را کہ ازو
غذا یابد و مثال معونت آلہ معونت آب قوت غاذیہ را در رسانیدن غذا
باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمہ را و حکیم ثانی ابونصر فارابی کہ
اکثر اینمقالہ منقول از اقوال و نکت اوست گوید کہ افاعی خادم عناصر اند
بالذات چہ ایشانرا در لسع حیوانات کہ موجب انحلال ترکیب ایشان است
نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض کہ غرض ایشان از افتراس نفع
خویش است و انحلال با عناصر بہ تبعیت لازم آید و بعد از تقریر اینمقدمہ گویم
کہ عناصر و نبات و حیوان ہر سہ معونت نوع انسان کنند ہم بطریق مادہ
و ہم بطریق آلہ و ہم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق
ثالث و بالعرض چہ او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید کہ
ہم خدمت اخس کند و ہم خدمت اشرف اما اشرف نشاید کہ خدمت کند
مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نہ بطریق
مادہ و نہ بطریق آلہ و بطریق مادہ خود معونت ہیچ چیز نتواند کرد از روی
انسانی چہ از روی جوہری مجرد است و ہمچنانکہ انسان بعناصر و مرکبات

محتاج است تا بهرستہ نوع معونت او دہند بنوع خود محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فائده صورت نه بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات بعناصر و معدنیات احتیاج بود و بهرستہ نوع بماده خود ظاهرست و باله مانند احتیاج تخم بچیزیکه او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بکوهها که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند مگر بنادر مانند درخت قرع که تا امر امستندی نباشد

وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور وغیره و مرکبات یعنی
محتاج بوند بهرستهٔ نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن
ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه در انواع
گفتیم اما ازان روی آنچه خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که
نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت
نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع
دیگر محتاج است خود ظاهر است و درینمقام باستکشاف آن زیاده احتیاج نیست
و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات
زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا
کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت
وفا نکردی و روزگار او بدین اشغال موزع گردیدی بر ادای حقوق یکی
ازینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بمهمی ازین
مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ

بدل باز عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاهدارند اسباب معیشت
بیست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه
وهمانا اشاره بدینمعنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد
و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین
معنی یافته میشود بر ینوجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک لقمه در دهن
توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگرست و معاونت
بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند
پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی نظام بود
چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول بازآمدی از جهت
حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف
تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء

عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود

اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل

برابر ١٢ ای یک قسم صنعت و هنر ١٢

و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا

ای انتظام عالم ١٢

جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت

مثل سلاطین و مدبران ملک ١٢ مانند پهلوانان ١٢

و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه

مثل نویسندگان و محاسبان ١٢ مثل شجاعان ١٢

ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها برینوجه که مشاهده می افتد مقدر گردد

مانند غلامان و خدمتگاران ١٢

و از قیام هریک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون

ای به هنر و صناعت

وجود نوع بمعاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است

پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح

دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع

اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونیکه سبب تعیش بود میکنند

و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع

اهل مسکن است بروجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است

بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه اینست معنی آنچه حکما گفته اند

الانسانُ مدنیٌ بالطبع یعنی محتاجٌ بالطبع الی الاجتماع

المستی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و
لتعرض حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و قصد
دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشانرا باطبائع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نه بندد و چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع درمیان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند
پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود
واین تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت
گفتیم که در سیاست بناموس (شریعت ۱۲) و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
بروفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در (قرب الهی ۱۲)
نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند والا بچیزی دیگر که سبب
(ریاضت و انصاف ۱۲) آن سیاست بود اضافت (نسبت ۱۲) کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات
بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست
کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که

ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبہ
علم و حکمت وغیرہ ۱۲
تدبیر امور اخستا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامات
فرد ایکان ۱۲
تدبیر جماعتی بود کہ باقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر فرق مختلفہ بود برقانونیکہ ناموس الہی وضع کردہ باشد سیاست ملک
تجار و نجار و صانع وغیرہ ۱۲
این سیاسات دیگر را برا اہالی آن موزع گرداند و ہر صنفی را بسیاست خاص
تقسیم ۱۲ خود دارد ای بر قاعدہ
خود مواخذہ کند تا کمال ایشان از قوہ بفعل آید پس این سیاست
سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر
برینوجہ بود کہ یاد کنیم گوئیم کہ سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود
نقلی کہ شرع بکند ۱۲
و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینہ
و ہیچکس را نرسد کہ بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام
نماید چہ تقدم او بر غیری بی وسیلہ خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف
است عقل و تمیز ۱۲
کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد کہ بالہام الہی ممتاز بود
شرائع ۱۲ پیغمبر ۱۲
از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس
گفتہ اند و اوضاع او را ناموس الہی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند
و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالہ پنجم از کتاب سیاست اشارہ

مدین طائفه بر نوجه کرده ست که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة

ارسطاطالیس گفته ست که هم الذین عنایة الله بهم اکثر

و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را

تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق

گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و

فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان

مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد

و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس

و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمی

یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه

بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد

جور و عدم نظام شائع شود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی

احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگار

عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه

اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم

آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت
هر وقت و هر روزگار و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی که آن علم است که اینمعنا
مشتمل بر اوست نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را
که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و سبب
اهل صناعت که مختلف الصناعه باشند ۱۲
آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشد نه از آنروی که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست
بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش
قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و
صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
از آنجهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود
ای حکمت مدنی ۱۲
و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص
که اصل علوم است ۱۲
نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال
وجود ۱۲
بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
ای بقای شخص و نوع ۱۲
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که معاشرت

آویخته شده ۱۲

و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون والا از قاعدهٔ عدالت
(داد و ستد صناعت)
منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر نوجه
آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که
مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع
بود حاصل کرده و لیکن آن علم حکمت مدنی ست پس همه کس مضطر بود بتعلم
این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و ازین روی
شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم
(همچنان)
چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی
خوانند و ازالهٔ انحراف ازان قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله
ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت
انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص
بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد

اشاعت این علم آزردن و بر اکنده نمودن

اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد
و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله
و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود
از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود و چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود
نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین
تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او
در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان
ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود
یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را
طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع
پادشاه ۱۲
مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند
از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقیست بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری باشد

یا همچنان ۱۲

در میان آنجماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی
صلاح ایشان بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه
دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین
اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که
هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و از این سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را باداه و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش
ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تالیف
بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند
چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج
بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه بعضی این فعل را
فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها
منفرد باشند و آنرا زهد و ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت
خلق نشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند
و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع مقامی

واختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و
آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتوانند
کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بر ایشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن نمیگزارند
و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون
بسبب عزلت و وحشت رذائل اوصافی که در طبیعت بقوه دارند بفعل نمی آرند
جماعتی قاصر نظران ایشانرا اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت
نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزیرا
حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت
(که همین عدالت است ۱۲)
نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم
بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه
صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی
(خوف ۱۲)
شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این
صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و
(گوشه نشینان او غیره ۱۲)
تمیز از تقدیر یکه مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات

بقدر را اقتدا بحکمت او اقتدا کنند و ازو توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است

که اهل کمال باشند ۱۲

از انواع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید

چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ

اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه

در معاونت صناعت ۱۲

بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت

بود و ما پیش ازین باشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در معنی

بزرگی ۱۲

آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی

طبعی و صناعی بنسبت بالطبعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت

پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی است در محافظت

نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل

کم شدن ۱۲

بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف

داد دادن ۱۲ داد یافتن ۱۲

مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند

و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه

فضیلت محبّت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبّت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبّت ست و هیچ موجود از محبّتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی[1] خالی نتواند بود الّا آنکه محبّت را مراتب باشد و بسبب ترتّب آن موجودات[2] در مراتب کمال و نقصان مترتّب باشند و چنانکه محبّت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان (همچنان ۱۲) (ورود و ظهور ۱۲) هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبّت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبّت اعتراف کرده اند و سریان (که قوام عالم بمحبّت ست ۱۲) عشق در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت (سرایت ۱۲) محبّت طلب اتحاد بود بچیزی که اتحاد با او در تصوّر طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی ست که بر و فایض شده است (از خدا ۱۲) پس محبّت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در او بیشتر بود شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف متأخران محبّت و ضدّش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در او مشارکتی بود (ای در انسان ۱۲) پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات

[1] یعنی موجودات را از آنجهت که وجود و وحدت است ... ۱۲
[2] یعنی جمادات و نباتات ... بحسب کمال و نقص ... ۱۲

ای جزو عناصر را بکل عناصر ۱۲

جمادات ۱۲

مرکبات را با یکدیگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای
معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای
افعالی غریب باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
واضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ
باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند
و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد
و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی
و دیگری ارادی اما محبت طبعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع
محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع
صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد
والانحلال بود دوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود سوم آنچه سریع
العقد بطی الانحلال بود چهارم آنچه بطی العقد والانحلال بود و چون
مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه
اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند
و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی

یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسان است پس هر چیزی از این
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود
که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
قیام ۱۲ لذت ۱۲ محبت ۱۲
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت
چه در حصول نفع دیر میشود ۱۲
وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید
زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از
اتحاد روحانی ۱۲
جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند
و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب
ای از لذت و نفع و خیر ۱۲
یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود
ای دیر بستن و دیر گشادن ۱۲
چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه
نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است
از مودت خاص‌تر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب
ای عاشق و معشوق ۱۲
لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در
استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط

[illegible]

طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق
واین را عشق بهیمی گویند ۱۲ واین را عشق نفسانی گویند ۱۲
میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت
نوجوانان ۱۲
بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
وگاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنادر بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای لذت
نوجوانان ۱۲ نوجوانان ۱۲
و معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زائل شود فی الحال آن صداقت
بازگشتن ۱۲
مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه بر طبیعت ایشان باشند طلب
پیران جمع شیخ ۱۲ ای اهل تجربه ۱۲
منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی
اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی
ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب
امید ۱۲ ای نفع حاصل شود ۱۲
صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت
اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات

خالص وخالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود

وچون در مردم جوهر بسیط الهی موجودست که آنرا باطبایع دیگر مشاکلتی
(متضاده ۱۲ — جنسیت ۱۲)

آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که
(ای بلذات طبایع متضاده ۱۲)

مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود وشبیه بوله وآنرا عشق
(ای اتم مراتب محبت بود ۱۲)

تام ومحبت الهی خوانند وبعضی متألهان دعوی آن محبت کنند وحکیم اول
(عبادت کنندگان ۱۲)

درینمعنی از ارقلیطس باز گفته ست که او گوید چیزهای مختلف را بایکدیگر
(نقل کرده ۱۲ — طبایع متضاده را ۱۲)

تشاکلی وتألفی تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور ومشتاق
(نفوس وارواح ۱۲)

باشند ودر شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند

وبیکدیگر مشتاق متألف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید

وتغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات ست ومادیات را این صنف
(عناصر ۱۲)

تألف نتواند بود واگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالیف
(دور ۱۲ — ای تالف جواهر که باتحد حقیقی میشود ۱۲)

میل کنند ملاقات ایشان بنهایات وسطوح بود نه بذوات و

حقائق واین ملاقات بدرجهٔ اتصال برسد پس مستدعی انفصال

بود وچون جوهریکه در انسان مستودع ست از کدورات طبیعت
(امانت ۱۲)

پاک شود ومحبت انواع شهوات وکرامات ازو منتفی گردد اورا بشبیه خود

شوقی صادق حادث شود و نظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع (خدا تعالی ۱۲)
خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فایض شود پس او را
لذتی که آنرا با هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور
رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود الا آنکه
بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از
مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت
اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را (غمازی)
در او تاثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلی باشد و نه
اشرار را در آن حظی و نصیبی بود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات
افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا (کم شدن)
والانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات (گشاده شدن ۱۲)
و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها
اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن
موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت
گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است

صرف و نحو ۱۲

[illegible]

وسمیت انسانا لانك ناس گمان برده است که انسان مشتق
نام نهاده شدی تو انسان از آنکه فراموش کار هستی ۱۲
از نسیان است و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از
خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
انسان ۱۲ انس ۱۲
با ابنای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستدعی تمدن
و تألف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب باجتماع مردم
در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه
بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل
بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یکموضع
مجتمع شوند بایکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل
کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع
کرده و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می نمود ازین فضیلت

نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و
محلها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل
محلها از فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران اشتراکی بود و چون
اهل روستاها و دیه‌ها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن
دیه و قریه ۱۲
مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه
نماز عیدین ۱۲
جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشانرا صحرائی که شامل ازدحام تواند بود
نامزد فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در وجائی بود و در سالی دو بار
ای ساختن عیدگاه ۱۲
ازان نفع گیرند هم مؤدی بحرج می نمود و چون در سعت فضائی که همه قوم
تنگی و تنگدلی ۱۲
حاضر توانند آمد یکدیگر را به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث
برانگیخته شدن ۱۲
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را
باجتماع در یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
ای جگه مستطله ۱۲ — ای حج مقرر کرد ۱۲
که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد
آسانی ۱۲
متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض
گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبعی که در فطرت ایشان
بهره ۱۲
موجودست تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت

ازدحام انبوهی کردن ۱۲

تظاهر پشت بر پشت شدن و مدد یکدیگر را یاری دادن ۱۲

باشد اولی بود چه مشاهدهٔ آثار او و قیام بشعائر و مناسک مقتضی وقع
وتعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود
دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع
در دعوت باکتساب این فضیلت میکرد و چه ارکان عبادت بر قانون
مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باسر حدیث
محبت شویم گوئیم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان
اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد
شود و در یک حال اختلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک
ست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرف
دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یکطرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات
منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما
از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد
و شوهر از زن محافظت اگر یکی بنزدیک دیگری مقصر باشند محبت مختلف شود

نگهبانی خانه ۱۲

وشکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد

یا سبب زائل شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین

قیاس اعتبار میباید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که

سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مغنّی و مستمع که

مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان

عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق ازو

انتظار منفعت و درین محبت تشکّی و تظلّم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف

شکوه ۱۲ فریاد ۱۲

محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که

طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید

واعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت بندد و بدین سبب پیوسته عشاق

مگر آنچه خواسته است خدا یعنی بشاذ و نادر ۱۲

متشکّی و متظلّم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر

شکوه کننده ۱۲ فریاد کننده ۱۲ تمام گرفتن چیزیرا ۱۲

ووصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند

عوض دادن ۱۲ ای عوض ندهند ۱۲

واین نوع محبت را محبت لوّامه گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این

محبت نه درین یکمثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم

و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض

شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی
دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان آن بانتظار موجب فساد نیت باشد
و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و بر رعایت
شرط عدالت این فساد ها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از
استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر
شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود
حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است
و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه
موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت
باشد از شائبهٔ مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله
که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد
صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد
محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از نزدیک

(در تنگ ۱۲) (تابع ۱۲) (غلامان از خواجگان ۱۲) (اتحاد در روحانی و ارتباط جانی باشد ۱۲) (بدن ۱۲) (کمیاب ۱۲) (کمیابی وجود نتوانند شد ۱۲)

(نصیحت نیکو خواهی ۱۲)

(ای دوست تو شخصی بود که در حقیقت از ما نیست و در دو نفس واحد و بدن دو بود ... صداقت عبارت از اتحاد دو شخص است ...)

کنند که خود را متفضّل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود
و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را
بر وحقی زیاده بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را
محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت
همنفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته ست و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوری است
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانید
و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از این جهت بود که پدر هر کمالی که خود را نخواهد
فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بر آن گمارد
که فرزند را حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل تر است
و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که مترقّی بود
بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او
بدو مستبشر بوده ست و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام

ورسوخ یافته واورا وسیلهٔ آمال ومسرات شمرده وبه تجود او وثوقی ببقای
استوار ۱۲
صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته اگرچه این معانی بنزدیک عوام
ای بعد از مردن خود ۱۲ ای پدران جاهل ۱۲
چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان را بران از
بیان ۱۲
ازوقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند ومحبت فرزند
از محبت پدر قاصر بود چه او معلول ومسبب است وبر وجود خود ووجود سبب خود
بعد از مدتی مدید انتباه یافته وخود تا پدر را زنده در نیابد وروز کاری از منافع
آگاهی ۱۲
او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند وتا بتعقل واستبصار تمام محظوظ نشود
بر تعظیم او توفر ننماید وبدین سبب فرزندانرا با احسان والدین وصیت
زیادتی ۱۲
فرموده اند ووالدین را با احسان ایشان وصیت نکرده واما محبت برادران
با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب وباید که محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی ومحبت رعیت ملک را محبتی بنوی ومحبت رعیت یکدیگر را
پدری ۱۲ فرزندی ۱۲
محبت اخوی تا شرائط نظام میان ایشان محفوظ ماند ومراد ازین نسبت
برادری ۱۲
آنست که ملک با رعیت در شفقت وتحنن وتعهد وتلطف وتربیت وتعطف
مهربانی ۱۲ تیمار داری کردن ۱۲
وطلب مصالح ودفع مکاره وجذب خیر ومنع شر بپدران مشفق اقتدا کند
ورعیت در اطاعت ونصیحت وتبجیل وتعظیم او بپسران عاقل ودر اکرام
خیرخواهی ۱۲ بزرگی کردن ۱۲

پدر علت پسر معلول
پدر سبب پسر مسبب ۱۲

واحسان با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق واستیجابی خاص
که بوقت وحال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حظ وحق هر یک قیام نموده باشد
بهره ۱۲
ونظام وثبات یافته والا اگر زیادت ونقصان راه یابد وعدالت مرتفع گردد
باشد ۱۲
فساد ظاهر شود وریاست ملک ریاستی تغلبی گردد ومحبت بمبغضت مبدل
شود وموافقت بمخالفت والفت بنفار وتودد بنفاق وهر کسی خیر خود خواهد
اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد وهرج ومرج که ضد
فتنه ۱۲ و فتنها و ۱۲
نظام بود پدید آید ومحبتی که از شائبه انفعالات وکدورات آفات منزه بود
ای از اثر پذیری لذت ونفع ۱۲
محبت مخلوق بود خالق را واین محبت جز عالم ربانی نتواند بود ودعاوی
غیر او ببطلان وتمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
ومحبت کسی که بدو عارف نباشد وبر ضروب انعام متواتر ووجوه احسان
اقسام ۱۲
متوالی او که بنفس وبدن میرسد واقف نه چگونه صورت بندد بلی تواند بود
که در توهم خود بتی نصب کنند واو را خالق ومعبود خود شناسند پس بمحبت
وطاعت او مشغول شوند وآنرا محض توحید ومجرد ایمان شمرند کلا وحاشا
صرف ۱۲
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون ومدعیان این محبت بسیار اند
نمیگروند اکثر ایشان بخدا مگر ایشان مشرک اند ۱۲
ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر وطاعت وتعظیم

توفیه تمام گزاردن ونیک وفا کردن ۱۲

انفعال شرمنده شدن واثر پذیرفتن ۱۲

[illegible]

تمویه آراستن وتلبیس کردن [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

ازین محبت حقیقی مفارقت نکند وقلیل من عبادی الشکور ومحبت
والدین در مرتبه تالی این محبت باشد وهیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این
دو محبت مذکور وعلت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف وجلالت
بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود ونعمتی ست که تابع وجود بود ومحبت دوم
بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس وعلت قریب باشد ولیکن معلمان
که در تربیت نفوس بمثابه پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود
ومبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند وبوجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل وجود به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
وفوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است واز تربیت
آبا شریفتر وبحقیقت معلم ربی جسمانی وربی روحانی بود ومرتبه او در تعظیم
دون مرتبه علت اولی وفوق مرتبه آبای بشری بود از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوست تر داری یا استاذ را گفت استاذ را لان ابی کان سبب الحیاتی
الفانیة ومعلمی کان سبب الحیاتی الباقیة پس بقدر فضل رتبه نفس
بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است وباید که در محبت وتعظیم او با محبت وتعظیم پدر

بهمین نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را و طریق خیر شریفتر از محبت پدر
بود فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت
خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمام مراتب محبتها
نزدیک عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که
اله را واجب بود شرکت دادن در ان غیر را شرک صرف بود و تعظیم والد
در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیره
و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات
موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون
قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا
و معاشرت بواجب و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم باید و خیانت در صداقت
از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت مغشوش
زود انخلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که
عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کند پس
اصدقا را بمنزله نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد
و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حد

ای پرورش استاد علم است ۱۲ — غذا دادن ۱۲ — خدا ۱۲ — تنگ عقل و کم ظرف شدن ۱۲ — روشناسان ۱۲

معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود
و رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا نگاهداشته باشد و شریر که ازین سیرت
(از خصلت مذکور ۱۲)
نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر
غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و رذائت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدء
(ساکن ۱۲)
احتراز او شود از نفس او چه رذائت مهروب عنها بود طبعاً و چون از
(ای گریخته شده از نفس ۱۲)
نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس
(متجانس ۱۲)
پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه باخود افتد مشغول دارد و ولوع
(حریص) (بازدارد ۱۲) (ای از خود خبردار شود ۱۲)
بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود گرداند چه
(بازیها ۱۲)
از فراغت او لازم آید که باخود افتد و چون باخود افتد از خود متأذی شود
(خالی شدن ۱۲) (از خود خبر شود ۱۲) (از خود خبردار شود ۱۲)
و محبت او دوستانی را بود که او را از دو دور دارند و لذت او در چیزهائی باشد
(مثل شرابیان و بنگیان ۱۲) (شراب و بنگ و غیره)
که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد دران و امثال آن که او را
(چیزها ۱۲)
اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضادهٔ غیر مرتاض
چون التماس شهوات رديّه و طلب کرامات بی استحقاق حادث
(خواستن ۱۲)
شود و امراضی که ازان تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف
و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یکحال صورت نه بندد

تالیف اضداد [illegible]

واشتغال از یکی بیکی که اضطراب عبارت ازان باشد مؤدی بود و مخالطت
ای کشمکش قوتهای متضاده ۱۲
و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس
اشرار ۱۲ ای استعمال شراب و بنگ وغیره ۱۲
انحال مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی بیند و از وبالی
باز دارند ۱۲ ای قدری و اندکی ۱۲ ناگواری
و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بد انحال غبطه نماید و آنرا
رنج ۱۲ در مستی شراب ۱۲ مسرور بر ۱۲
سعادت داند و چنین کس بحقیقت محبّ ذات خود نبود و الا مفارقت نجستی
و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتّب باشد و چون او محب
هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدیکه
نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام اینحالت ندامت و حسرت بی نهایت بود
واما خیّر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را دوست
ای ذات خود را دوست دارد ۱۲
دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را
دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق
خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه
لذتهمد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها
و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و احسان
ای نیک باشد نزد همه مردمان ۱۲
او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصئون باشد و پیوسته

ای ملال سستی و بیزاری نبود ۱۲

در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبداء آن حالتی غیر معتاد تا زوال آنحالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامور است که رب الصنعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لو آمده باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد از و و سبب آن بود که هر فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را میل

کردن عادت ۱۲ — بخود کشنده ۱۲ — وصیت کرده شده ۱۲ — نکوئی ۱۲ صراح — باز گرفتن ۱۲

ای صاحب احسان عارضی که ترتیب ایں... وصیت کرده شده و... دوست آن احسان را ... کسی که ... چه ... احسان عارضی ... [illegible] ۱۲

تا احسان بوده بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که با حسان
اکتساب کنند و بروزگار آنرا ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب
و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب
سفرها کسب کند و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال
بآسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در
اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیافتاده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را
از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او
بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان
زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی
استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ
منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت
محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود
که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع
آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود

ای محض خیر دانسته خیر کند ۱۲

[Interlinear glosses: برای احسان ۱۲ · قایم مقام مال · بخل ۱۲ · زیادتی ۱۲ · اثرپذیرنده ۱۲ · آزادی و نیک ذاتی ۱۲]

[Margin glosses:]
[illegible]
تجشم ای رنج و مشقت کشیدن ۱۲
[illegible]
اعجاب بالکسر ... عجب آوردن ... ۱۲

به تبعیت حاصل آید اگرچه مقصود نیست او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس
نفس خود را دوست دارد خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان
کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیرات
یا لذت یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
فرق و امتیاز ۱۲
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی
مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت
کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دار نباشند و خطا کنند و آن کس که از لذات
خیر آگاه بود و بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین
انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی
ای نفس ناطقه ۱۲
باشد بافعال اله عزّ و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه کفای او از آن عاجز باشند
یاری و دو لجوئی ۱۲
از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت
و خیر داخل می افتد درین مقاله اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت
ای محبت حکمت و محبت خیر ۱۲
حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی که در انسان
نفس ناطقه ۱۲
موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ

سماحت سخاوت جوانمردی ۱۲

به نسبت را بدان راهی بود و نه شر بدرآن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضایل بفضیلت الهی مشغول کرد در حقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهدهٔ طبیعت و آلام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و بارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید که سعادتِ تام خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که فضایل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و بنزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب کردند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر کردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضایل انسانی

(بفضایل انسانی ۱۲ — ای فضایل انسانی ۱۲ — ای خیر محض ۱۲ — نسبت ۱۲ — امانت ۱۲ — محتاج ۱۲ — عناصر ۱۲)

(حاشیه: انفاق نفقه دادن و خرج کردن ۱۲)

وخدای عزّ وجلّ از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی
بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبّه باشند
تشبّهی بعید لایق تر و حقی که دران ارتیاب نتواند بود هیچ چه آنست که او را
دوست ندارد الا سعید و خیّر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرّب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق کرده است که
در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هرکه خدای تعالی او را دوست دارد تعهّد او
کند چنانکه دوستان تعهّد دوستان کنند و با او احسان نماید و ازینجا بود
که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد
داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بهیچ
حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین
حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان
او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات
مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات طبعی و قوای نفسانی منزه

ومبرا باشد و با آن در غایت مباینت وبعد بود وآن موهبتی الهی است
(ازهم جدا شدن ۱۲)
که خدایتعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود وبعد ازان یکسی که
در طلب آن مجاهده کند ومدت حیات بر رغبت دران واحتمال تعب مشقت
مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت نکند بازی مشتاق شود از جهت
آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود ونه از اسباب
سعادت و مائل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود
مانند بندگان وکودکان وبهایم واین اصناف بسعادت موسوم نتوانند
وعاقل وفاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد وهم حکیم
اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او انسی است ونه آنکه
بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود
بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود بر آنکه حیات الهی بیابد که
اگرچه مردم بجثه خرد است اما بحکمت بزرگ است وبعقل شریف
(جسم ۱۲) (کوچک ۱۲)
وعقل از کافهٔ خلائق بزرگوارتر چه او است جوهری رئیس ومستولی
برهمه بامر باریتعالی وتقدس واگرچه مردم تا درینعالم بود بجس حالی خارجی
(ای رفاه ظاهری ۱۲)
محتاج بود لیکن بکلی همت بدان مصروف نباید داشت ودر استکثار

ثروت و یسار جهد بسیار نموده چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش
بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند
که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالی
که فضیلت اقتضا کند هر چند مایهٔ ایشان اندکی بود و اینهمه سخن حکیم است بعد از آن
گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود
و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان
اثری بود و ایشان بعد و اندک اند که امتناع از رذائت و شرور بغریزت پاک و
طبع نیک کنند و برخی از رذائت و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع
کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی
مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود که او را
آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد
پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محب خدا تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما
برنیاید بلکه خدا تعالی متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا
سه صنف اند اول کسی که از مبدای اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم

Interlinear glosses: ای از رفاه و ظاهری ۱۲ (above خارج نصیب) — میانه روی ۱۲ (above اقتصاد) — ارسطو ۱۲ (above گوید) — عقوبت ۱۲ (above نکال) — ترهیبهای ۱۲ (above بعد) — سرشت ۱۲ (below بغریزت)

Margin note: تقریع سرزنش و درشتی کردن و تقریع بعضی ترسانیدن ۱۲ / انذار ترسانیدن ۱۲

طبیعت باشد و بترتیب موافق مخصوص گردد و مجانست و مخالفت اخیار
و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید
دوم کسی که از ابتدای حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب
(ای از وقت تولد ۱۲)
کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ
(در فضایل ۱۲)
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و آئین تفلسف و اطراح
(حکمت ۱۲) (انداختن ۱۲)
عصبیت دست دهد سوم کسی که باکراه او را برین دارند بتادیب شرعی و
(بزور و ضرب ۱۲)
یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق
سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تأدب نه از ذات طالب مجتهد بود
بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت
خدایتعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد
(اثر و خوی و طبیعت ۱۲)
و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز
از روی تألف و ترکب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم

اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول
آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را
مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یکنوع بیش نبود چه حق
از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود واما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع
بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه (عقل ۱۲) خالی
باشند و موجب تمدن ایشان تتبع (پیروی ۱۲) قوتی بود از قوای دیگر (شهوی و غضبی ۱۲) وآنرا مدینهٔ جاهله خوانند
دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند (ای عقل و ادراک داشته باشند ۱۲) اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی
کرده باشند و موجب تمدن شده وآنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان
قوت فکری (ای تامل و دور اندیشی ۱۲) با خود قانونی (ای قانون مذموم مقرر کرده باشند ۱۲) و رتخیل آورده باشند وآنرا فضیلت نام نهاده
و بنا بر آن تمدن ساخته وآنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب
شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله
هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم وآنرا نوابت
خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد
بدان مرتبه رسانند واما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان
بر اقتنای (ذخیره و کسب کردن ۱۲) خیرات و ازالهٔ (دور کردن ۱۲) شرور مقدر بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود

استخدام خدمت گرفتن یعنی عقل را از قوای شهوی و غضبی ... اما قوای شهوی و غضبی از ادراک ... یعنی قوای مذکوره غالب و عقل مغلوب باشند ۱۲

نوابت ای رستنی ۱۲

ف بیان مدینهٔ فاضله

در دو چیز یکی آرای و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود
که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود
که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود
مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت
(راست کردن ۱۲)
و شرائط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه
جماعه یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق
(جمع سیرت ۱۲)
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که
ورای آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهایم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت
(سفره ۱۲)
تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که با مدرکات دیگر
(جز ۱۲)
در غایت مبائنت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و
(دوری ۱۲) (انبیا و حکما و عرفا ۱۲)
فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی
متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت
مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه باو بر وجه حق

(ای ظهور ۱۲)

بعذر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس
ای بمعرفت مبدا و معاد رسیده باشند ۱۲
انسانی را قوتها دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند
مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه
است ۱۲
در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه
در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس
شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او دران مداخلت و مشارکت نه
نفس ۱۲ ای در معرفت مبدا و معاد ۱۲
پس درانحالت که ذات پاک آنجماعه مذکور بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان
متعلق است مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب
بالضرور ۱۲
آنحال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از رسام
شناخته شده مراد از خداست ۱۲
در قوای جسمانی و قوتهای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن
مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود
از قبیل جسمانی ۱۲
و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با
معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراست و این طائفه
ای معروف نفس که عبارت از ذات الهی است ۱۲
افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
ای از حکما ۱۲
صرف عاجز باشند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام

امثال جمع مثل یعنی مانند یاران آنکه
در وصول کاملان معارف الهی هم مانند ایشان
بدرجه بالا باشند و آیه ۱۲

حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه ازان واجب دانند پس چون
این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدا و
معاد رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر
مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک بانکه
معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و اینطایفه را
اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را بامثلهٔ جسمانی تخیل کنند
و اوضاع لواحق جسمانی را ازان سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقهٔ
اول اعتراف کنند و اینطایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
باشند در مرتبه بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر همبرین نسق مراتب
رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشند و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در

ای با وجود یکه آن معرفت کاملتر باشد که معرفت طبقهٔ اول است ۱۲

ای مبدا و معاد را از تخیل جسمانی پاک دانند ۱۲

ای مستضعفان چون [illegible] ۱۲

آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده باشد
و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی
ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و زوا
در عالم معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه
جماعه را معین است بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشند
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه
متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض
و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین
گاه قیاسات برهانی (یقینیات ۱۲) استعمال کند و گاه بر اقناعیات (ظنیات ۱۲) قناعت نماید و گاه
بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
و چون معتقدات هر قومی هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت (معرفت الهی ۱۲)
و وضع مختلف پس مادام که بفاضل اول که مدبر (پیغمبر ۱۲) مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند
میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه
اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث

یعنی با تحقیق حقیقت آنچه واقف باشد [illegible]
[illegible]
مراتب استاد [illegible] بتقصیر موسوم نتواند بود
بلکه توجه او بکمال باشد ۱۲

شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزلهٔ اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود
که بجنس و لون مختلف باشند و غایت همه یکنوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای
ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود
فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی
باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی
رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند
موجودات عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزلهٔ مرتبهٔ باشند از مراتب موجودات
ای حیوانات وغیره ۱۲
که مبداء آن علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی که
حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر انحراف کنند قوت غضبی در ایشان
بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی گردد
و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقراء معلوم مشود
که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در
مأخذ ۱۲
نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند

در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود.
دوران و نهایات و اطراف ۱۲
و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تألف و تودد چنانکه شارع
علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم والمؤمنون کنفس
مسلمانان دست واحد اند بر کسی که غیر ایشان ست و مؤمنان مانند ذات واحد اند ۱۲
واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش
تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی
ای در احکام شریعت ۱۲
جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر
چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته ست الدین والملك توأمان
لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده ست و ملک ارکان و چنانکه اساس
بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و
ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد
علما و انبیا ۱۲ ست و ویران ۱۲
بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی ست و توجه ایشان
غرض ۱۲
بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرفی که لاحق در احکام سابق
انبیا ملوک
کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این
لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت

انبیا ۱۲ ملوک ۱۲

اردشیر بفتح اول ... ابن اسفندیار ...

حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت
نه آمده ام
لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد
برای اینکه باطل کنم توریت را بلکه آمده ام برای اینکه کامل کنم انرا ۱۲
جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ
فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان
اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صایبه در امور عظام
از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود
و ایشانرا افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال
اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفه اول بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و فضایح ایشان از درجهٔ خود ترقی میکند
و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود
و ایشانرا ذوالالسنه گویند سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل
صاحب زبانان
مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی
و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشانرا مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت

بعضی اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند
و در مقاتله و محافظت شرائط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشانرا
مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف را ترتیب
میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در مدینه چهار حال بود اول آنکه
ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات
سوم جودت اقناع و تخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرائط
دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر
نبود و این چهار خصلت در یکتن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای
گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را
بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سنن گذشتگان
از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد در او مستجمع

و ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نبود
اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند
و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود
در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی
غایت (علت غائی ۱۲) فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب
فروسیت رئیس بود بر رائض (مهندس ۱۲) ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم آنکه مر دو
فعل را یک غایت بود اما یکی بر (سوار ۱۲) تخیل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و او را
تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت
از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنّا (معمار ۱۲) پس
شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی (مهندس ۱۲) تا کسی (معمار ۱۲) که دران صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت (ای قدری دریافت نماید ۱۲) استنباط نبود اصلا اما
چون وصیتهای صاحب صناعت (را ۱۲) دران باب حفظ کند و بتأنّی (بتدریج و تامل ۱۲) تتبع آن وصایا
میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار

ای فعل معمار غایت فعل مهندس است [illegible] مهندس اول [illegible] و معمار مطابق آن [illegible] ۱۲

[illegible] سوار [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما

از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیّت

لگام ساز ۱۲ چرم ساز ۱۲

و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و از آن مرتبه

تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نکردانند از

جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود

دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و

ترقی همت حظّی حاصل آید بروزکار دراز و چون آن نظر و همت متوزّع

و منقسم کردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی

صناعات را وقتی بود که بافوات آنوقت فایت شود و باشد که دو صناعت را

چنانچه صناعت کاشتن وقت معین دارد ۱۲

اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص

چنانچه صناعت خیاطت و رنگ دادن و اتو کردن و کندری کردن در زمستان ۱۲

و دو سه صناعت داند او را باشرف و اهم مشغول کردانیدن و از دیگران

منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود مشغول

باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مدینه

فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ

مانند غلامان و مزدوران وغیره ۱۲

ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان

توزیع قیمت کردن

ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله را
گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب
بسائط (غیر مرکب ۱۲) اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع
خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت
اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب
آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب
آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت (برزگری ۱۲) و شبانی و صید و دزدی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد
مستجمع انواع مکاسب ضروری (مانند نجاری و حدادی وغیره ۱۲) و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک
صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر (مثل نداقی یا حائکی ۱۲) و افضل اهل این مدن که
نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله در اقتنای ضروریات
بهتر تواند کرد و در احتیال (حیله کردن ۱۲) و استعمال ایشان در طریق نیل (دریافتن ۱۲) ضروریات
بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینهٔ
نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار (فراخی و خواری ۱۲) و استکثار ضروریات
از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال
الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از
وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان
مانند صرافی و بزازی وغیره ۱۲
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و بر ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون
تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت
ای اجرت ۱۲ — دزدی کردن ۱۲
و اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند
ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند
سرود و رقص وغیره ۱۲
و غرض ایشان ازان طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهلیه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری
و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوطترین میان ایشان
کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و در نیل اسباب لذت
سرود و رقص ۱۲
مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را
در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی
بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر

اهل مدن یابند یا از همدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی
بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود
که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک این طایفه
بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیادة
از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بد او
بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب ثلاثه کانه چنانکه شخصی
(نفع رسان ۱۲)
با دیگری احسان کند یکی از این سه وجوه و دوم سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و سبب اما غلبه چنان بود که کسی
در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار
(همسران ۱۲)
و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر این معنی غبطی عظیم باشد
نزدیک این جماعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسی آن را دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید
و او بهر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او به یسار

مواضعه یعنی با یکدیگر قرار دادن و با همدیگر شرط کردن ۱۲

قدرت یعنی توانا بودن بر زیاده از احتیاج ضروری بلا رنج ۱۲

یعنی یا یسار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بلا تعب از این سه وجه نفع رسانیدن بدیگران باشد ۱۲

یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت واستهانت موت بر دیگران غالب
بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار
و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی
حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود
اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان
را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار
و ثروت برایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار
و یا ایشان را به نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند و چنین رئیس
در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود
و چندانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود
که انفاق او از روی کرم و حریت ست نه از جهت التماس کرامت و آن مال که
صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت
ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد

قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان
اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او بعد از و حسیب دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که
خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و
چنین کس خویشتن را بتجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب متحلی گرداند
تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و وجوه
ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و روسای ایشان
هم ازان جنس باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی
را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بیساری
یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او حاصل آید و
نزدیکترین مردمان با و کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان
کرامت با و قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود

واهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند
وخود را بفضیلت منسوب دارند وشبیه ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ
فاضله اینمدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت وکثرت نفع مقدر
(ای مدینه کرامت ۱۲)
دانند وچون کرامت در امثال اینمدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود
ونزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که
(ای رجوع کند ۱۲)
تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود واین تعاون
آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند واگرچه بقلت
وکثرت متفاوت باشند وغایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه
برای خون ریختن خواهند وبرخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند و (جمع)
باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان وبه بندگی گرفتن ایشان
واختلاف اهل اینمدینه بحسب فرط وقصور این محبت بود واجتماع ایشان
بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج ونفوس تا از دیگر مردمان انتزاع
(خونها جمع دم ۱۲) (برکشیدن ۱۲)
کنند ولذت ایشان در قهر واذلال بود وبدین سبب گاه بود که بر مطلوبی
(خوار کردن ۱۲)
ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند وبدان مطلوب التفات نکنند واز آن
درگذرند واز ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید وفریب دوست تر دارند وبرخی باشند
(مکر وحیله ۱۲)

(حاشیه: ای محبت غلبه بعضی را بیشتر وبعضی را کمتر ... بیان قسم دوم ... ۱۲)
(حاشیه: یعنی گاه باشد ... مطلوبی ظفر یابند ... لذت قهر وغلبه ... ۱۲)

که بمکابره و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر شخصی خفته
رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و گمان برند
که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس
ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طائفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه
از قهر اهل مدینهٔ خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا
و در غلبه و رئیس اینجماعه کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله
و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر
تواند کرد و سیرت اینجماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر ایشان
بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد
نوبتهائی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون
تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق
اینجماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری
اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و قتل و اذلال بود

وباشد که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که
مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی
یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب
وبعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد (مراتب ۱۲) که قاهر در مدینه
یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را الطبع
ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی
دارد او را معونت کنند و این (ای بغلبه ۱۲) قوم نسبت با او بمنزلهٔ جوارح و سکان باشند
نسبت با صیاد و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندکانی باشند (اعضا ۱۲) که خدمت او
میکنند و بمتاجره و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود
نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه
نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه
یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات
یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشد که
یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز
بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه

متاجره = با کسی بازرگانی کردن ۱۲
مزارعه = زمین بکسی دادن بکشتن ۱۲

و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفات نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بران مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القبهای

قهر و غلبه ۱۲ — بیجان ۱۲ — لذت و یسار و تغلب ۱۲ — لاف زدن ۱۲

نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کثر طبع
بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلّط
در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت
طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یساری کند
از و یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که
را ۱۲
یسار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید
و با آل بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت
گردد بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن
جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که
در کمیّت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکّب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکّبات آسان گردد اما مدینهٔ حرّیت و آنرا
مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق و مخلّی باشد
مطلق العنان ۱۲
بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری
مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان

ایشان مگر بسببی که مزید حرّیت بود و در مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف
و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل
بسبب مطلق العنانی و اجتماع هر قسم مردم ۱۲
این مدینه طوائف گردند بعضی متشابه و برخی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح
موافق و مانند ۱۲
دادیم چه شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان
خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیسی بود نه مرؤس مگر آنکه
محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حرّیت جماعت کوشد و ایشانرا
با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند
و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلّی باشد
و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون ازو چیزی بینند از قبیل
شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود
که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود
و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را
تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را

بر تعظیم او دارد طبعاً و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بتمامترین
وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و آن مدینه معجب ترین مدن
جاهلیت بود و مانند جامهٔ وشی بتماثیل و اصباغ متلوّن آراسته باشد
و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید
و ازین جهت امم و طوائف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود
و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت
پس در یک مدینه مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان
کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در مدینه میان
غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر نوعی
از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینهٔ فاضله
توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان و هیچ مدینه از مدن
جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شرّ او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و
باخصب تر بود خیر و شرّ او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن
مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت
یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود

ازین شش چیز دستیاب ۱۲

گاه باشد که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بخرند خاصه ریاست مدینهٔ
احرار که انجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست
دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین
نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت
آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و باسکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت
و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه
نفوس بقساوت و غلظت و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان
سیاه دلی و سخت دلی ۱۲ درشتی و بدخوئی ۱۲
بشدت قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینهٔ لذت را
سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲
شره و حرص دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که
که مقدمهٔ لذت ست ۱۲ نرمی ۱۲
از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ گردد که آنرا اثری
ای لذت ۱۲ فاسد و تباه ۱۲
باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس
ای در مدینهٔ لذت
اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان

در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و معذلک (غلبہ و حکومت ۱۲)
خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما
مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله
بود و در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و ارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد مدن
جاهلیه و باستیناف سخن در ان احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود
که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معادی مخالف
حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی
نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن
جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت افعال
و احوال و احکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند (رستنیها ۱۲)
مانند جو در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول
مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما (ریاکاران ۱۲)
بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان
جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مائل باشند و چون قوانین اهل مدن فاضله

ای بتحریف ۱۲ — راجع ۱۲

استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن ۱۲

جو دو سر [illegible] ... [illegible] سیاه باشد ۱۲

نابع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که بحق ماند میگویند و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ
شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام
سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض ازان
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا
تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت
(به بندگی گرفتن ۱۲)
و سائیس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و
مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد و سائیس
(ای بر شهوات غالب باشد ۱۲)
دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور
عامه مملو نماید و خویشتن را بندهٔ شهوات دارد و خیرات عامه امن بود
(فعل سائیس اول ۱۲)
و سکون و مودت بایکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال
آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و
(فعل سائیس دوم ۱۲)
غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر
بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس

خول الرجل [illegible] جمع [illegible] العبید والاماء [illegible] بجای کار [illegible] عبید دارد و غرض تکمیل [illegible] او ندارد ۱۲

علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از
ملوک گوید نحن الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع و طالب
کسی را که اند اختیم او را افتاد داد ۱۲
ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب
شاهزادگی ۱۲
استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت
بطرف خود میل دادن ۱۲
و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید
سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و
تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا
عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات
تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی
این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات این است
رای صحیح و ثبات ۱۲
و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه
ای با رای صحیح و ثبات در هر قول و فعل ۱۲
شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر نکابت آن بر و ظاهر شد در ازاله آن با اطبا
کردند ۱۲
مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد تا روزیکه در حضور او اندیشه
روا شدن ۱۲
علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشاره رفته بود یکی از ندمای او

درآمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المومنین فان عزمة من
عزمات الملوك مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد
ازین معاودت اینحال از من محال باشد نتیجه صبر بر مقاسات شداید و ملازمت
طلب بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا
ششم بسیار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و ازین
خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و بسیار را اعوان
صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و عزیمت و صبر تحصیل
توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو کس را بود اول طالب
دین دوم طالب ثار و کسی غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر
احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق
بود و دیگری مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم
چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما
ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید اما تجارب هرجی مؤلم

بستوه آمدن ۱۲

ضرور نیست که پادشاه پسر پادشاه بود ۱۲

له ای سزاوار تر کسی که صبر کننده است اینکه طلب کردن حاجت خود ... ۱۲

بود لذاته و نفوس شریره را لذت نماید و تغلب اگرچه شبیه بود بملک و لیکن
لذیذ ۱۲
بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای
یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل
و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی
قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف
قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک
شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه
گویا که ۱۲
یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا
بچندان ۱۲
و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یکیک شخص
بران یک شخص ۱۲ — مفرد مفرد ۱۲
باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یکیک شخص
باهم کشتی کردن ۱۲ — مفرد مفرد ۱۲
باشد برخیزند و لامحاله همه مغلوب آیند مگر که ایشان را نیز نظامی و تألفی
مختلف ۱۲
بود که قوت آن جماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی
متفق ۱۲ — مختلف ۱۲
غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
دولت ایشان مدتی باند والا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی
فنا ۱۲

واهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انخلال باشد واکثر دولتها
مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند وشرائط اتفاق رعایت
میکرده اند در تزاید بوده ست وسبب وقوف وانحطاط آن رغبت قوم در
ماندن ۱۲ رفتن ۱۲
مقتنیات مانند اموال وکرامات بود چه قوت وصولت اقتضای استکناس
این دو جنس کند وچون ملابس آن شوند هر آینه ضعفای عقول بدان رغبت
نمایند واز مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند وبترفه ونعمت جوئی وخوش عیشی مشتغول شوند واوزار
ای هوای ملک گیری ورعیت پروری ودفع دشمن وغیره ۱۲
حرب ودفع بنهند وملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش
سلاح جنگ ودفع دشمن را بگوشه بنهند ۱۲ ای استعداد جنگ وفنون سپاهگری مثل شمشیر بازی وتیر اندازی وغیره ۱۲
کنند وهمتها براحت وآسایش وعطلت میل نمایند پس اگر در اثنای
اینحال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان بود
والا خود کثرت اموال وکرامات ایشان را بر تکبر وتجبر دارد تا تخالف
وتنازع ظاهر کنند ویکدیگر را قهر نمایند وهمچنانکه در مبدای دولت هر که
بمقاومت ومناقشه ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت
زوال ۱۲ در وقت با همگنان
ومنازعت هر که برخیزند مغلوب گردند وتدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی
تألف اولیا ودیگری تنازع اعدا ودر آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
تواریخ ۱۲

بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را آلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای (ساختگی و سامان ۱۲)
بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان (در پس سکندر ۱۲)
طالبان ثار (انتقام ۱۲) دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد
و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق
گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک
طوائف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه
که بآن بطلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود
که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت
بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر
متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین
اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه
آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان

[illegible]

واهل ثغور وارباب پاس وشجاعت واعوان ملک وحارسان دولت که نظام
سرحدها ۱۲
عالم بتوسط ایشان بود وایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبائع سوم اهل معامله چون تجار
که بضاعات از افقی بافقی برند وچون محترفه وارباب صناعات وجبات خراج
متاعها ۱۲
که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود وایشان بجای هوا اند در طبائع
چهارم اهل مزارعه چون بذرکران ودهقانان واهل حرث وفلاحت که اقوات
همه جماعات مرتب دارند وبقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود وایشان بمرتبهٔ
خاک اند در طبائع وچنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
وانحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف
امور اجتماع از اعتدال وفساد نوع لازم آید واز الفاظ حکما درین معنی آمده است که
فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال وفضیلة التجار هو التعاون
مزارعان ۱۲ زراعت ۱۲
بالاموال وفضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسة وفضیلة
عدالت ۱۲
الالبین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی
حکما وعقلا ۱۲
عمارة الذین بالخیرات والفضائل وشرط دوم در معدلت آن بود که در احوال
وافعال اهل مدینه نظر کند ومرتبهٔ هر یکی را بر قدر استحقاق واستعداد تعیین نماید
ومردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند وخیر ایشان

حکما وفضلا وعرفا ۱۲

جبایات جمع جبایه بمعنی گرد آوردن خراج ۱۲

متعدّی بود و اینطائفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم
(ذاتاً ۱۲ — متجانس ۱۲ — پادشاه ۱۲)
پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود اینجماعه باشند و در تعظیم و توقیر
واکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
(بزرگی ۱۲)
رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان
متعدّی نبود و آنجماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العله گردانید
سوم کسانی که بطبع نه خیّر باشند و نه شریر و آنطائفه را ایمن باید داشت
و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانی که شریر
باشند و شر ایشان متعدی نبود و اینجماعه را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند
(به نیکی ۱۲ — از بدی ۱۲ — ترسانیدن ۱۲)
و بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان و خواری میباشند پنجم کسانی که
(ذلت و خواری ۱۲)
بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و اینطائفه خسیس ترین خلائق
و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب
بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح
باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود

اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او بافراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند دران که قتل او جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بدان که شر ازو بالفعل حاصل آید اما اگر شرور او بقوه بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد

(حاشیه: از کشتن باز زنده نمیشود ۱۲ — است یعنی او کوشش کردن ۱۲ — زندان ۱۲ طوق ۱۲ — ... ۱۲)

اول سعی بر خلق بعد ازان بر یکی یکی شخص ۱۲

فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند
و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح
فساد همه اعضا ۱۲
حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال
باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی
اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت
خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز دران اعتبار
کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم
جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت
آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی ازین
خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا
بضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض بدو رساند ازان جهت که بیرون
کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادهٔ بود مانند بیع و قرض

ای برضا ۱۲

و هیهابی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرائطی باشد فی الجمله
(بی رضا ۱۲ — بستم گرفتن ۱۲ — دزدی ۱۲)

باید که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند

و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق

خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جائر بود و منع جور شریر و عقوبات
(جور کننده ۱۲)

باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر

بود بمقدار جور باشد بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که

زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور
(از مقدار ۱۲)

بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند
(واحد)

بعفو آن کس که بر و جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانی
(ای مظلوم ۱۲)

که گفته اند جور بر و جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط

شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد و احسان کند برعایا که

بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل

در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب برایشان

رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرّ و بهای ملک از

هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند

(حاشیه: یعنی جور بر شخصی جور بر مدینه ... بعفو او ... ساقط شود ۱۲)

(حاشیه: فرّ زیبائی و شکوه و دبدبه ۱۲ — بها چون زیبائی ۱۲ — استمالت بسوی خود میل دادن کسی بفتح جوش ۱۲)

واحسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص

دلیری ۱۲

وطمع گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بکتن دهد ازو راضی

نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف

کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل

قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت

همچنان ۱۲ — عدالت ۱۲

و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام حاصل بود

و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد

و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم

مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را

عقوبت و کینه ۱۲

از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و ابواب رجا و خوف

غمازی و بدی کردن ۱۲ — گواه و حجت روشن ۱۲

بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور

و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت

حفظ و نگهبانی ۱۲

با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید

و طلب کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه

سزاوار شدن ۱۲

معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای

عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ
مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع
در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا
سعادت شقاوت شود و ایتلاف تباغض و تودد تباعد و نظام هرج
و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک
عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و انجمله
تبعهٔ سوء تدبیر یکتن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام
حل و عقد عالم در ید تصرف من آمده ست باید که در ساعات راحت و
فراغت من بیغزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد
بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل
و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود
پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز
اگر دشمن خبر یابد تحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب

نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کنند که ایشان از اذاعت رای نکنند و با ضعفاء
عقول مانند زنان و کودکان البته نگویند و چون رای مصمم شود افعالی که ضد
آن رای اقتضا کند با فعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
که هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دایما منهیان و متجسسان بتفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال دشمنان
مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کند
چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان
و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از
اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات
و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان
و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن
بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس
تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد
و امور یکه از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان

وبندکان وحواشی ایشان که بقلّت عقل وتمیز موصوف باشند
خدمتکاران ۱۲
استماع افتد استنباط کند وبهترین بابی کثرت محادثه بود با هرکسی
چه هرکسی را دوستی بود که با او مستانس بود واحادیث خود جلیل
دوست ۱۲
ودقیق با او بکوید وچون محاوره ومحادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر
دلیل ظاهر شود وباید که تا ادلّه بهم باز نخواند وبحد تواتر نانجامد بر یکطرف
دلیل ها ۱۲
حکم نکند فی الجمله اینمعانی طریق استخراج اندیشهای ملوک وبزرکان
باشد ودر معرفت آن فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت
وچه بجهت احتراز ازان در وقت احتیاط وباید که در استمالت اعدا
وطلب موافقت ازایشان باقصی الغایه بکوشد وتا ممکن بود چنان
سازد که بمقاتله ومحاربه محتاج نکردد واکر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی
نبود یا بادی بود یا دافع اکر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض
وطلب دین نباشد واز التماس تفوّق وتغلب احتراز کند وبعد ازان
شرائط حزم وسوء ظن بتقدیم رساند وبر محاربه اقدام نکند مکر بعد از وثوق
بظفر وباحشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطرهٔ عظیم بود وملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اکر شکست آید

آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوریکه بوقع و هیبت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم
بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته
وصیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد
و انواع حیل و خدائع استعمال تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان
میسر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب
بعصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر
الدواء الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها
بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهترین
شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب رجح
تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات مردمان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

وخندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب
تسلط دشمن گردد وکسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز
بود در اعطا وصله وثنا ومحمدت او مبالغه باید کرد وثبات وصبر را استعمال
فرمود واز طیش وتهور حذر نمود وبدشمن حقیر استهانت کردن واهبت
وعدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله وچون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد
واز احتیاط وحزم چیزی کم نکند وتا ممکن بود وکسی را که زنده اسیر توان
گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن ورهینه داشتن
ومال فدا کردن ومنت بر او نهادن ودر قتل هیچ فائده نبود وبعد از ظفر
البته قتل نفرماید وعداوت وتعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر
حکم ممالیک ورعایا بود ودر آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید
که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس
بدو عتاب نامه نوشت ودر انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان
خویش واستعمال عفو از ملوک نیکوتر است از انکه از غیر ملوک چه عفو

دلاوری ۱۲ — انعام ۱۲ — بخشش ۱۲ — رفتن مقبل از حرب ۱۲ — سازو برگ ۱۲ — سامان حرب ۱۲ — دوربینی ۱۲ — گرده — قید کردن ۱۲ — عوض بندی مال گرفتن ۱۲ — غلامان ۱۲ — بهانه ۱۲

بعد از قدرت محمودتر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب (درگذاشتن گناه) وان کثرت منه علی الجرائم
وما الناس الا واحد من ثلثة شریف ومشروف ومثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره واتبع فیه الحق والحق لازم
واما الذی دونی فان قال صنت عن اجابة عرضی وان لام لائم
واما الذی مثلی فان زل او هفا (خواری) تفضلت ان الفضل بالحق حاکم

واما اگر در حرب واقع باشد و قوف مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهر تا محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه

دافع از دفع بنفع ... باشد

باشد مانند خراج وغیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند و البته
کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت
ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجا آرند
قیام ۱۲
و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان
حوادث ۱۲ — را ۱۲
از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانیکه
بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام
ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه
کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع
از عمر برو منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او
آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند
خدمت ۱۲ — در پے و نزدیک ۱۲
بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در ان که نصب العین مخدوم
باشد بهر وقت که او را طلبد و از مداومت حضور که مؤدی بود بملالت
حاضر شود و تغافل شعار نبود ۱۲
هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق
انبوهی ۱۲ — ازدحام ۱۲
بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که
از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون آن

زحمت : بالفتح رنج و انبوه ۱۲

تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس

وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا احواله بمخدوم نماید و در حضور و غیبت او

که از اقبال شما بوده ۱۲

بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلا این شخص

وزیر یا مشیر یا معلم او بود بتعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد

باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید

و کسی که خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر

با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یکجانب او را بجانب و خاشاک

موافقت ۱۲

بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد بهترین سیاقت و صرف رای

مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه

امر و نهی او را بر هیچکار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف

حکومت ۱۲

رای او بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج

بدی و ناسازکاری ۱۲

در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف

صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه

پوشیدن ۱۲

نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت

مانند خوردن و پوشیدن ۱۲

پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن بروآسان

شود و مخدوم را نیز که اینحال ازو معلوم کرد در برد و در افشای اسرار تهمت
نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را
مانند سوار شدن و بشکار رفتن ۱۲
یکسانی که دران سر محل اعتماد بوده باشند کمانهای بد حادث کرد و علت
ظهور اسراران بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت
توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد
باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند
و خود را دران و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این بر کثرت
راست رو ۱۲
مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرائی که از خاص
راستی و درستی ۱۲
و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در
هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگر چه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی ازو مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید
بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا
اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح
آن عاید بیکی از هر دو بود حیله کند دران که آن قبح را بخود گرداند و برائت
پاک شدن
ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون او بری الساحة شود اثرا

سببی اندیشد از خارج که حوالۀ آن از نزدیک او نیز بکرود و عذر او
دران واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند
وایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر
کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ خود نبود و چون این معنی
ای حظ النفس ۱۲
مقرر کرده باشد در هر معامله و محاراتی که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را
دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و ازان تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص
گرداند تا ثمرۀ خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود
مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب
امور ۱۲
منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح
دران اقدام ننمود و طمع و شره را مجال ندا دبل قناعت و کوتاه
دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او ازان
معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد
که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق
عهده و منصب ۱۲ مال نقد ۱۲ گفتن و کشادن
ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد
و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد

ای مخدوم را سبب نفع گرداند نه نفس نفع ۱۲

نه از مخدوم چه هر که از رُوسا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع

گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه

و اندک ترسعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد

چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر مناقشتی بکار دارد حرص

او را تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه

و جهد کند در ان که از جاه و مالی که کسب زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل

نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود و حذر کند

از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لایق رُوسای دیگر بود مانند

او و الا آنچیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد

و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگر چه آنچیز حقیر بود و در همه احوال

قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام

سخط و عتاب مخدوم افتد البته از وشکایت نکند و عداوت و حقد بدل

راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد ازان جهد کند و تلطف نماید

تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد

و اگر بدست یکی از وُلات که ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان

بالضم و تشدید لام جمع والی بمعنی حاکم و پادشاه و متکفل امور ۱۲

دو هلاکست افتاده است اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران
ای نفع پادشاه و ضرر رعایا کند ۱۲
هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۲
و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه بیکی
از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة
هم جز بمحافظت شرط وفا طریق نباشد تا آنکه خدایتعالی مفارقت و نجات
روزی کند و در آداب ابن المقنع آمده است که اگر سلطان ترا برادر
گرداند تو او را خداوند کاردان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او
زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات
چاپلوسی ۱۲
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی
بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مده
که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن
اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان
نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند

ای خدمت آخر خدمت اول را زنده کند ۱۲

یعنی فراموش کردن و رحم بجای آوردن ... سلطان ۱۲

که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان
منصب او منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ علاج ابدا
امیدوار فرصت باشند و رشتهای عیب جوئی و غمازی کشیده دارند ۱۲
چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر
بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر چنان فرانماید که
چغلی ۱۲
او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینهٔ از ایشان
ترس و اندیشه ۱۲
اظهار نکند که مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره
حاسدان ۱۲
و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم
در آداب ابن المقنع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود
بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور
بر اهوای ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزیکه ترا بران
خواهشها ۱۲
وقوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق
قصد و پیروی ۱۲
اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب
بدیها ۱۲
آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت
خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت
گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند

علاج و چاره ۱۲ سعی و تلاش ۱۲

السلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد که با وعزت زبان کشاده کرداند باعراض مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و ازان باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و بعاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب ابن المقنع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو که هر که بحضور او دو تن سر گویند آن کس از ایشان کینه گیرد و در سلطان اینمعنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آنهم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و معذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر جماعتی پرسید

یعنی ... غلظت ... سلطان ... زبان ... کشاده کند ... با ایشان ... [illegible]

که تو از ایشان باشی تو بر جراب سبقت مطالب که دیگران خصم تو شوند و
بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تا خبکن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری که بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقدم مجوی
که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود
موالفت و موانست او ایثار کند هرچند بظاهر از و دور باشد و سبب آن
اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم
طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع
نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه
ای مخدوم و کسی که با مخدوم مناسبت دارد ۱۲
رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت
فروتنی ۱۲
دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی
نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای
خواستن ۱۲
خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

و چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
(کامل بودن ۱۲)
او منوطست بدیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد بذل
کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت
(مانند زر و غیره ۱۲ — ای او را حاصل شده باشد ۱۲)
ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود
ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی
(ای ادراک عقول و نفوس و معارف ۱۲)
حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی
(اصدقا ۱۲)
حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی
چه این طائفه بمنزلهٔ نمک و توابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج
(مصالح ۱۲)
بود اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود
چه شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او
بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن
اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم
لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیّر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
(صداقت)

[illegible] ۱۲

معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس
گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال نعمت از جهت
احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج
بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ
بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را
باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله
و ملاعبت بایکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن
حکیم است و انسقراطیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را
اخبار ملوک و وقائع ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق
از یکدیگر می اموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار
اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت
و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از ان محال
بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا در غائب دنیا کسی را حاصل بود
و فائده این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای او

نام حکیم ۱۲

ای صداقت ۱۲ باشد ۱۲

بیان منفعت ...

ممتنع باشد واگر کسی امر مودت را خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد

اخس بوده باشد واگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت

بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقائی که بر محک امتحان و عیار

وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت

مقولهٔ انسقراطیس

و خطر محبت از جملگی کنوز و دفائن عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را

بزرگے

بدان رغبت بود از جواهر برّی و بحری و آنچه ازان تمتع میابند چون

زراعت — بنا ها رخانه

حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در

جملگی

موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازینجمله در وقتیکه لوعت

مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی

معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت

ای بصداقت — محسود

دهد نه ایستد حبذا کسی که بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از ملک عالم

خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ

باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرّف احوال ایشان و نظر

مراد پادشاه — انتظام

در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش

و دو چشم و یکدل و یکزبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها

وچشمها ودلها وزبانهائی شود که بعد بسیار بود و بمعنی گوش وچشم ودل وزبان اوئی اطراف ملک برو نزدیک نماید و بی تجشّمی باسرار ومُغیبات اطلاع یابد وغائب را در صورت شاهد مشاهده کند واز کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از صدّیق صدوق وچگونه دران طمع توان افکند الا بوسیلهٔ رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است وچون تعریف حال این نعمت جلیل وفضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا واقتناص باید گفت وبعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ آن شخص نبود که گوسفندی فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی عبارت کرده است اعیذها نظرات منك صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع واحتیال واظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد واقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد ودیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند واز استعماش وتصنع دور باشند ومثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

یکتا وممتاز ۱۲

کناره ۱۲

صداقت ۱۲

ریا ۱۲

بچشم زیبا وبشفقت بر کسی ترحم کردن ۱۲

ای واز خلاصهٔ کتاب معرفت احوال غائبین وغیرها ۱۲

اقتناص واقتنا هر دو بمعنی کسب کردن

شکار کردن وبرای خود گرفتن ۱۲

مثل کسی بود که بر طبائع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او
(جمع حشیش بمعنی گیاه ۱۲)
متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ
یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود
ولیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد ارتکاب خطر نکند و در مودت
(غلط ۱۲)
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون
(ریا ۱۲)
کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند
(شکار و غذا ۱۲)
نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس گوید که چون خواهند
که استفادهٔ صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام
صبا کودکی نفس خود را چه نوع محافظت نموده و معاملهٔ او با پدر و مادر
و اقران و عشیره چگونه بوده است اگر شایسته یابند از و امید صلاحیت
صحبت دارند و الا از و پرهیز واجب دانند که کسی که محافظت وجود خود
نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد ازان
(نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲)
از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا
بامتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران
(اخلاص پدر و مادر ۱۲)
آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید
(نعمت ۱۲)

[illegible]

از قیام بمکافات عاجز گردانند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر جائز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که درباب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکابت نبود که کفران را و تأمل باید کرد در سبب آن که از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از ان است و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفور یکه ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد پس نگاه کنند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم نظری شافی استعمال کنند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید همچون سگان با

نفستها ۱۲
که محبت او بزر و سیم چگونه است و حرص و کسب آن چه طور است بچیزی ملاحظه کردانند ۱۲
ظاهر کردن ۱۲
باهم هدیه فرستادن ۱۲
زر و سیم ۱۲

حکایت ... (marginal note, partly illegible)

باید بیرد در شغب آیند و بآواز بلند و محاورهٔ سفها و الفاظ اخشا تکلم و مخاطبه
کنند و مایهٔ عداوت مدخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست
ذخیره ها
و حرمت او را بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود
انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی
نکردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ
منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام
نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف او
کینه ۱۲
بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
انواع ۱۲ هزل ۱۲
بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضای ان کند که از مساعدت
غنا و الحان ۱۲
یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان
باز ماند ۱۲
و تحمل تعب حق کذاری و مداخلت با یاران در اموریکه بر مشقتی مشتمل
بود کریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از رذیلتهائی که
بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت
در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نکذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل
و یکی از حکما کفته است انی لا عجب ممن یحزن و له صدیق فاضل

شغف بازیدن و نغمه شنیدن ۱۲

وبریکدوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز بالرست
اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع باغماض
از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه
در مساعدت یکدوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری
باندوه او اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود
مشتغل ۱۲
در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز
تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب
فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک اینطریق
کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب
حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب
عیب ۱۲
نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه شارع
علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس
خوشی باد مر کسی را که مانع شد او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲
و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد
یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عدوك من صديقك مستفاد   فلا تستكثرن من الصحاب

فان الداء اكثر ما تراه   يكون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او
کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت نماید و بمهاتی
که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات
رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح (فراخی عیش ۱۲)
بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط صفاوتی
که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمائر جز متولی (خدا تعالی ۱۲) سرائر را نبود

ان کان ودك في الطوية کامنا   فاطلب صديقا عالما بالغيب
(اگر باشد دوستی در دل پوشیده)

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت
در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمائل او مشاهده
کند بمودت او متیقن گردد چه صفاوت حقیقی (شادی ۱۲) در وقت لقای اصدقا
پوشیده نماند و معرفت سرور و غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد
و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون
اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او

[illegible] ۱۲

وایشان بی اسرافی که مؤدی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد
دشمنی ۱۲

چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت ایمعنی از شائبهٔ ملق و کدورت

نفاق تجری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق

بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام

این طریق عادت کند و تأنی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد

چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت

تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق

نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد

و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را

نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط

او راغب گردد و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را بر دلالت

کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا

کبوتر ۱۲

و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا

را با خود در سرّا و احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت

شادی و خوشحالی ۱۲ — از تنها شادی کردن ۱۲ — خود ۱۲ — همچنان

نمودن با ایشان در ضرّا از آن واجب تر بود و اداء حق را در چشم مردم

غم و گزند و بدحالی ۱۲ — از تنها شادی کردن ۱۲ — مشغول در غم ۱۲

وقوع بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدة
برادری ١٢ فراخی عیش ١٢
یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال
دردمندیها ١٢
واردات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار
وارد و ظاهر ١٢
تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و در آن انتظار التماس
ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بفراست و کیاست بر
کنایه ١٢ ممنوع ١٢
مکنون ضمائر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب
پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
شرکت ١٢
و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت کند
و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبهٔ از مراتب بزرگی و
خورسندی و تسلی ١٢
سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه
خود را در آن رجحانی نهد یا بشائبهٔ منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی
غلبه ١٢
وحشتی یا نقصان موانستی احساس نماید در مخالطت و استمالت او
بخود مائل کردن ١٢
جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا
ارتکاب سوء خلقی تأنی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت
رشته ١٢
راه یابد و معذلک از زوال آنحالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از ان

حیائی و خجلتی را منکیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید
و عادت محموده درین باب آن بود که هرچه زودتر تدارک آن کنند و آنچه
سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که برکت
راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته
بتقدیم رساند که العتاب حیوة المودة وفي العتاب حيوة بين اقوام
پس اثر آن بکلی از خود و او محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب
تقیهٔ محبت تنها نشمرند بل آنرا در جملگی امور و اسباب طرد دانند
یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال
ورزند و حسن رعایت را در باب هر یک با تصال مقرون ندارند از افساد
وانتقاص آنچیز ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل
در تعهد بتشویش و خرابی میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات ازو
بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرّا و ضرّا بدو بود چه تاثیر کند
بعد ما ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد و از غوائل

عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که آن را بدل
نتواند بود و بعلاوه حاصل آید و با التزام مداومت مراعات از وخامت
عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراء هرچند
با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراء قلع
مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب اختلاف است و اختلاف
علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل
از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مراء کند
با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحید (تیز کردن ۱۲) خاطر و تیزی ذهن باشد
پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بعبارات اصدق قادر آید و از
قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را
انقطاع و تبلد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکرهٔ این
فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر
جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا
بخجلت این اسباب بر ایشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل
(عیب کننده صدیق ۱۲)
بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت

طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک دما و انواع شرور انجامد و اینجمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از انکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران ماهر بود بل چنان سازد که او را بجهت استبداد و ایثار انفراد دران باب منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق محال موصوف بود و بجریان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح ست فکیف در مقتنیاتی که بانفاق زیاده گردد و بجل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران مستدعی حرمان و نقصان نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا در افتنا و افادہ

سرزنش و ملامت کند و از ین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از انکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب اینمعنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از ین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا دران رضائی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون در دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد از ین موافقت

نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده دارد بلکه اینمعنی خیانت

چشم پوشی ۱۲

محض بود و مسامحت در چیزیکه ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه دادن

فرو گذاشت ۱۲

دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود
واگر این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز رود و در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم
مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان قلب
و مزید شفقت و بشاشت باشد اینمعنی ایراد کرد و البته آنحدیث از مسامع

شادی ۱۲

اصدقا و خلطای دیگر تا باجانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد
واستخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت نمام احتراز
تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت
نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی
از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا

بدل دروغ ۱۲

در زشت ترین صورتی بر وعرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری

دلیریها ۱۲

یابند بحدیثهای فرابافته و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت او

خود ساخته ۱۲

کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کنند و قدما نمام را
تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد
و بسر انگشت راجائی میکند تا چون بتفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلند
آنرا بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام
بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن
باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات
شیر و گاو ۱۲
آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال
فریب ۱۲
حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرانماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان بود
خیرخواهان ۱۲
فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان برا و لاد و خویش
عزت ۱۲
بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید تا که
حمله ۱۲ کینه ۱۲
در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد و صداقت
ایشان را ذخایر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته ست در معنی این ابیات
غمازی ۱۲
واعزة قد كنت دنت بحبهم   وذلك كلهم

کلهم عجبی دانو کنت المقتدی بینهم ولدیهم بحیوة راسی کانت
الایمان فسعی الاعادی بالنمائم بیننا حتی تفرقنا فبنت بانواحیا

دریاب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهر است
از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زائل نشود چه اکثر
فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن
نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است
تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات
بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت
دفع امور هائل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسباب
خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و
اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند بران که هیچ
رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات

حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضائل مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محافظت آن مرتبه (بلندی مرتبه ۱۲) باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر (مثلا پادشاهان ۱۲) از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه

نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر
حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر
حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی
معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله (نیکی ۱۲) و احسان کند
و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد
و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیر (پوشیده دارد ۱۲) ایشان را
مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشود
تا اصلاح ذات البین (میانجی ۱۲) و اصلاح ایشان مرجو (امید ۱۲) باشد و تواند بود که بعضی
بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت
با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند
و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع
و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دستگیری نماید
اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر

برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود
نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند
آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عوارات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد
و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را
دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع
گرداند خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که
بمرافقت زبانی و مجاملت ظاهری یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر
باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر
بشر شر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات
استعمال باید کرد و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست
چه اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول و استدعای افکار
دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و
سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمر یکه در تدبیر و تفکر و ممارست

تحمل: برداشت ۱۲
مبالات: دلیری ۱۲
اغضا: چشم پوشی ۱۲
منافست: حسد بردن ۱۲
تعریض: پیش آمدن ۱۲
اضاعت: ضائع کردن ۱۲
سفک دما: ریختن خونها ۱۲

ومباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضائع ومنغص بود وهم در د
سبب شقاوت وخسران واسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع
در ملک وتنازع در مرتبه وتنازع در رغائب واقدام بر شهواتی که موجب
انهتاک حریم بود واختلاف آرا، وطریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب
آن صنف بود وباید که از احوال دشمنان متفحص بود ودر تفتیش اخبار
ایشان مستقصی تا بر مکر وخدیعت ایشان واقف گردد وتا مانند آن
فرا پیش گیرد وبدان بر انتقاض مساعی آن قوم قیام نماید بر وشکایت اعدا
در مسامع رؤسا ودیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان را
قبول نکنند ومکائد یکه سگالند رواج نیابد ودر اقوال وافعال متهم کردند
وباید که معائب دشمنان نیک معلوم کند وبر تقریر وتفهیم آن واقف
شود وآن را جمع نماید ودر اخفای آن شرائط احتیاط نگاهدارد چه نشر
معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن وعدم تاثر از آن ولیکن
چون بوقت خویش آن را اظهار کرداند کسر وقهر او حاصل آید. اگر بعضی
از آن او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معائب ومثالب او
وقوف یافته اند دل شکسته وضعیف رای گردد وشاید درین باب تحرّی

دریده شدن پرده ۱۲
نهایت چیزی رسنده ۱۲
شکسته شدن ۱۲
بیان ۱۲

صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و
بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع
نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر
در مضمون آن مندرج بود و بهترین تدبیری (دلتنگی ۱۲) درین باب آنست که خویشتن
را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک
میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن
خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرانمودن و با دوستان ایشان
موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عوارات
و مزال اقدام (لغزش ۱۲) و مواضع عثرات ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد
و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و
دور از عقل چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و بنفس
و ذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را
مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم
مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید
(ای بملامت نصر ابن سیار که خارجی بود ۱۲)
و ازو پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر نمود

وفرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم باری در آنکه
باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض وفائده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی
رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد نباید
باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن
شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او
امنی سازد یا در چیزیکه اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر
ومکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و
مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را
معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان
فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز
از مخالطت ایشان بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و
قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بران اقدام
توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق
صورت نه بندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او
خلاصی نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که این کس

شماتت شاد شدن بگرفتاری کسی ۱۲
بطر سرکشی و تکبر و ناسپاسی ۱۲

از اسباب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالهٔ
خیرات خویش ازو مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی
مد حیانت و عذر (مکر و حیله ۱۲) موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا
و چه در آخرت متوقع نبود و معذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز (یافتن ۱۲) فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار
نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزهائی که مستدعی غیظ و ایذای او بود
و بر ذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند
و جهد نماید در آنکه مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را
بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً فضلا را و آن
قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع (احسان ۱۲) نمایند خدمت کند و با ایشان
مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج بدیدار
ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسامحت نماید و بظواهر اقوال
مغرور نشود بلکه تامل کند تا بغرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل
فرق نماید و بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که

باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرّع مدح وثنا گوید و بکر
واصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبّه نماید چه مذاهب ایشان
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و
التفات نکند تا از ایذای واعراض نمایند و اگر بشتم وسفه ایشان مبتلا
شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجّع و تالّم نماید و بمکافات مشغول نشود
بلکه بسکون و تانّی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان
تقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات
ایشان محظور شمرد و با اهل تکبّر تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از ان متألّم و منزجر شوند که التکبّر مع المتکبّر صدقة
چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود
متیقّن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلّل کردن
و چون ضدّ این یابند دانند که گناه ایشان را بوده است و ممکن که
با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کند و از ایشان
استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشانرا غنیمت داند
و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایهٔ بد و عشیرهٔ ناسازکار

صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که لئیمان بدان صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال و نمط با هرکسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند

خویشان و متعلقان ۱۲

متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبائع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر

شاگردان ۱۲

مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل منتی یا مزیتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبائع ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید

فاسد و زبون ۱۲

و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان بازدارد و بلیدان را بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتملتر حث کند و از تضیع عمر

ترغیب ۱۲

اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع بازدارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید

ازاحت دور کردن ۱۲

تنبیه بالفتح آگاه کردن ۱۲

الحاح بالکسر ... [illegible] ۱۲

و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال
ای در خرج ذات ۱۲
مؤدّی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت
فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی
کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایایکه منسوبست با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
دیباچه ۱۲
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی ست که
شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده ست میگوید معبود خویشرا بشناس
و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار
قصد و اراده ۱۲
و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از
شر و فساد کن و از خدایتعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود
چه هر که صاحب علم ست یقیناً از شر و فساد اجتناب میکند ۱۲
و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی و
فوایدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را
درخواست ۱۲

اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدایتعا
از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی
شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را
شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب
اقدام مکن مگر بعد ازانکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی
اول آنکه تامل کنی که درانروز هیچ خطا از تو واقع شده ست یا نه
دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سوم آنکه تامل کنی که
هیچ عمل بتقصیر فوت کردهٔ یا نه و یاد کن که چه بودهٔ در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت نکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد
تکبر مایهٔ خود مساز از چیزهائی که از ذات تو خارج بود و در فعل خیر با مستحقان
انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی
از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین
شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم
از بسیاری سخن بیفائده دان و از اخبار بکه کند بچیزیکه ازان مسئول نبود

بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه اند نفس او قبول شر کرده
باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر
پس در فعل آر که احوال گردان است و دوستدار همه کس باش و زود خشم
مباش که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از اله حاجت
او بفردا مفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار
بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان
مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقال تنها مباش
بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان باند و حکمت
عملی بدان جهان رسد و آنجا باند و اگر در نیکو کاری رنجی بری
رنج نماند و فعل نیک باند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و
فعل بد باند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه
بمکانی شده که آنجا نه دوست راشناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را
بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که
خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد راه

شناسته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطاهای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم دار و در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچکار از کارهای بزرگ اینعالم ملالت منما و در هیچ وقت سستی و تانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زان اعراض مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکار پیش از وقت آنکار مشو و چون بکاری مشغول باشی از روی تفهم و بصیرت دران مشغول باش بتونگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در انچه خود را معذور دار برادر خود را ملامت مکن و ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد

مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع گردانم خدا تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف المجیب والیه المرجع والانیب

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

بر ارباب ضمائر و اصحاب بصائر که شوق بترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال دارند واضح و لائح باد که این احقر الانام سید عبد القدوس نام ساکن رساپگله جوار دار الامارة کلکته مرکاه از طبع ما قال (یعنی این کتاب مستطاب که در احتوا بر ایراد بلیغ ترین اشارات و فصیح ترین عبارات و لطافت تبیین و عمدگی مضامین از غایت اشتهار کشفوء الشمس بین النهار محتاج توصیف و تعریف نیست و در زمان ماضی بتصحیح مرجع صغیر و کبیر حافظ حاجی مولوی احمد کبیر و عمدة المحققین افضل المدرسین مولوی غیاث الدین رضی الله تعالی عنهما مزین شده بقالب طبع آمده فیض رسان عالمیان مشده و درین جز و زمان بسبب قلت و نایابی نسخهای آن اکثری از طلاب روزگار و احباب نامدار از فوائد بی شمارش محروم میماندند) فراغت یافت ذکر بعضی از احوال و فضائل من قال (یعنی مصنف آن

مناسب مقام انگاشت بنا بران حسب تحریر صاحب آتشکده و تذکره مصنف علیه الرحمة *

بیان نموده است گزارش کرده می آید که خواجه نصیر الملة

والدین محمد بن حسن مولف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان و افهم

حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است گویند

در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر است متولد شده و هم در ان

ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد و در مراتب

حکمت بدو و امثال از تلامذ شیخ بو علی سینا است در اکثر

علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات

شیخ بو علی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلیموس و در علم

عقائد و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف

از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر

بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون

بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبهٔ فضل فضلای عهد

بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل مفصله

حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان و قلاع ملاحده

اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بود تا از استیلاء ایلخان از حبس در بیجا خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و نوازشات فراوان ازان پادشاه یافته و آن پادشاه نیز استفادهٔ اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده از وست

موجود بحق واحد اول باشد | باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت | نقش دومین چشم احول باشد

ولهٔ

نظام بی نظام ار کافرم خواند | چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود | سزاوار دروغی جز دروغی

گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر

اجزای پیاله که در هم پیوست | بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست | از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست | از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا نشکست | بر طرف کله گوشهٔ سلطان ننشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده

وعمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده و در سنه ۶۷۲

ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جدش

بوصیت او در کاظمین علیهما السّلام مدفون انا للّه وانا الیه راجعون

تاریخ طبع بطور تعمیه طبع زاده مولوی عبد الغنی سلّمه اللّه تعالی

چو ختن شاه یسین وال یسین * خلیق و بی نظیر و حامی دین

بشوق کامل و جهد تمامی * بطبع آورد این سفر گرامی

ز راه لطف و اشفاق فراوان * غنی را گفت کای مرد ثنا خوان

عجب باشد که این پاکیزه رعنا * ز سال طبع خود ماند معرا

بگفتم جانفزم بالراس والعین * دل و جانم فدای آل حسنین

ز لطف قادر قیوم و دانا * توانائی دو هر ناتوانا

بگوشم خورد وقت غور تاریخ * که مهر آمد بهرون از حسن تاریخ

ایضاً له زاد لطفه

آمد چو نیک نسخه اخلاق ناصری * در خوبی و لطافت و اسباب ظاهری

سائل شده غنی ز دل از سال طبع او * گفتا که مطبوع جهان اخلاق ناصری

غلط نامہ اخلاق ناصری

صفحہ	سطر	غلط	۳۱۹	ص	س	غ	
۸	۹	یولی	من یوٗنت	۵۴	۹	ہزہ	ہزہ فہی
۹	۶	مشابہ	بمشابہ	۵۵	۸	قدما وولما	قدماءِ حکما
۱۰	۹	ولایت	ولانہایت،	۶۱	۱	فزفورہ	فرفوریوس
۱۱	۶	وآنچہ بذاتہا بود از آثار علوی خواہند	مکرر × × ×	۶۷	۴	تعلق	تعقل
۱۵	۱۱	ومہایائی کہ	وصایائیکہ	۶۹	۱۰	موبوط	مربوط
۲۸	۴	نظرا لی	اہل نظر	۶۹	۱۴	مبنط	منبسط
۲۸	۴	آراہین	براہین	۷۱	۲	خامسہا	خامسً
۳۰	۱۵	بمشابہ	بمشابہ	۷۲	۲	وخاصۃ	خاصۃً
۳۱	۹	طبیعی	طبعی	۷۲	۹	کند	کنند
۳۱	۱۵	میکنسند	میکنند	۷۳	۳	او	اوحاصل و
۳۲	۱۵	مشابہ	بمشابہ	۷۴	۱۱	اودلیل	اوائل
۳۳	۵	عجب	عجیب	۷۵	۱۴	سعادت	سعادتِ سُعدا
۳۳	۱۳	بقیتہ	بقیۃ	۷۹	۱۱	کند	بود
۳۴	۷	ساختہ	قوتِ ساختہ	۷۶	۳	جبین	جُبُن
۳۴	۸	بمشابہ	بمشابہ	۷۶	۸	افعال	مانند افعال
۳۳	۱۴	باید	یاد	۸۱	۷	آنکاہ	تا کاہ
۳۹	۱۴	او	او بود	۸۴	۱۱	شود	می شود
۳۹	۱۰	کسیف	کثیف	۸۷	۹	مقولات	معقولات
۴۱	۱۵	کہ از	کہ اگر از	۹۰	۱۵	اسپ و شمشیر	اسپ
۴۲	۱۰	وہوالبصیرالخبیر	× × ×	۹۴	۱	فصائل	فضائل
۴۵	۱۰	مشابہ	بمشابہ	۹۵	۱۰	کہ بشرط	کنند بشرط
۴۶	۱۲	[illegible]	کردند	۹۷	۱۱	حقیقی	حقیقتے
۴۷	۹	طاعم	مطاعم لذیذہ	۹۹	۱۴	خویش	خویش بود
۴۷	۹	مرغوب	مرغوبہ	۱۰۰	۷	کملہ	ملکہ
۴۷	۳	تمیز	تمییز	۱۰۰	۹	مقتنیات	مقتنیات
۵۰	۱۴	فضل	فضل وہنر	۱۰۱	۷	معیشعت	معیشت
۵۳	۱۲	مطمیئہ	مطمئنۃ	۱۰۳	۱	علی	علاً
۵۴	۴	بدالنست	بدانست	۱۰۳	۱۴	بمشاب	بمشابہ

غلط نامهٔ اخلاق ناصری

ص	س	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح
۱۰۴	۱۱	ازان	ازان منهج	۱۶۸	۶	بمشابه	بمشابه
۱۱۰	۱۲	افعال	افعالیکه	۱۷۲	۱۱	بمشابه	بمشابه
۱۱۰	۱۵	اما	گوئیم امّا	۱۷۳	۶	تابتقدیم	بالتقدیم
۱۱۲	۱۴	مراد	مراد وریا	۱۷۶	۱۴	برد	بردارت
۱۱۶	۴	عشا	عشّاق	۱۸۰	۵	معجب	معجب نبود
۱۱۶	۹	بازآنکه	باآنکه	۱۸۰	۶	بمال	بمال کنند
۱۱۶	۹	مقصود	مقصود او	۱۸۰	۷	نباشند	نباشد
۱۱۶	۱۱	بعد ماکه	بعد ما آنکه آنچه	۱۸۰	۱۵	واکر	× × ×
۱۲۶	۸	الحد فیه	الحد بید فیه	۱۸۲	۲	بته	بَتّه
۱۲۶	۱۴	بعد	بعدل	ایضا	۱۵	وجوه	× × ×
۱۲۸	۱۵	رذالت	ردادت	۱۸۹	۹	جبین	جُبُن
۱۲۹	۶	افرا	اضرار	۱۹۲	۲	مواخذات	مواخذه
۱۳۱	۱۵	بسمت جوار	بسمت جوار او را	ایضا	۴	اعلم	والله اعلم
۱۳۲	۱۳	جواد	وجود او	۱۹۵	۱	وغایب	ورغائب
۱۳۴	۱۱	ولعمری	لالعمری	ایضا	۹	وسیاقی	وسیتاتی
۱۳۹	۲	محمدت	در محمدت	۱۹۷	۱	که بوده	بوده
۱۴۲	۱۳	نصب	نصیب	۱۹۸	۲	نشینند	نشستند
۱۴۴	۱۳	اولی تر	اولی تر والله اعلم	۱۹۹	۴	این	طالب این
۱۴۸	۱۰	اعاذنا الله	اعاذنا الله	ایضا	۷	طبایع	طبائع اربعه
۱۴۸	۱۱	یرضه	یرضله	ایضا	۷	در روزی	وروزی
۱۴۹	۳	تکمله	ملکه	ایضا	۸	حاصل	حاصل کنند
۱۵۸	۱	لذتها و سلوت	لذت بهار و شکوه	ایضا	۹	ابرابر	ابرار
۱۵۸	۱۲	لعمری والله	لا لعمر الله	۲۰۴	۱۲	بود	بود × شعر
۱۵۸	۱۵	که از	از	۲۰۵	۶	کویند	کوید
۱۵۹	۱۳	بهیچ	بهیچ آفت	ایضا	۱۲	محقق	محق
۱۶۰	۲	صنایع	ضنائع	ایضا	۷	دانند	داند
۱۶۵	۹	اختیار	اخبار	۲۰۶	۱۲	هم	هم
۱۶۷	۸	در	که در	ایضا	۱۴	مرض	مرض حزن

غلط نامهٔ اخلاق ناصری

٢٠٧	٩	خواہد	خواہد بود	٢٩٣	١٣	ببین	اگر ببیر
٢١٠	٩	با	باشد	٢٦٤	١٥	ارادی	اوای
ایضا	١٢	اسباب واعراضی	اسباب آن واعراضی	٢٦٥	٣	لہکو	لہلگوا
٢١١	١١	تمت المقالہ	× × ×	ایضا	١٢	ما	نہ
٢١٣	ایضا	تدبیری	تدبیر	٢٦٨	٢	عنایتہ	عنایة
٢١٤	٩	مقول	متمول	٢٦٩	٨	بطبش	بطش
٢١٦	١٠	بمشابہ	بمثابہ	٢٦٩	٩	وصاحب	صاحب
٢١٧	١١	دوکان ہای	دکانہا	٢٧٢	١٣	زہد وترک	زہد
٢١٨	٤	مالابد بدو	مالابدو	٢٧٦	٦	حیوات	حیوانات
٢٢٠	٩	قبول	مقبولی	ایضا	٨	طبیعی	طبعی
ایضا	١١	وضاعات	وصناعات	ایضا	٩	مسقطور	مفطور
٢٢١	٤	بمبالغہ	بمبالغة	ایضا	١١	دوم آنچہ بطی العقد سریع الانحلال بود	دوم آنچہ بطی العقد والانحلال بود
٢٢٢	٦	بصناعات	بصناعات				
٢٢٤	٤	باشد	غرض باشد	ایضا	١١	سوم آنچہ سریع العقد وبطی الانحلال بود	سوم آنچہ بطی العقد سریع الانحلال بود
٢٢٨	٢	بمشابہ	بمثابہ				
٢٣١	٧	بتر	بدتر	٢٧٧	١٣	چہ چیز	چہ عشق چیز
٢٣٥	٩	مانع	مانع	٢٧٩	٦	ارقلیطس	ازابوقلیطس
٢٣٦	٥	درحرکت	درجت وحرکت	٢٨٠	٨	مداخلی	مداخلتی
ایضا	٧	استحالہ	استحالہ	٢٨٣	٤	میکردد	معلوم میکردد
٢٣٧	١١	باری	ارکان راباری	ایضا	٥	باسر	بازبرسر
ایضا	ایضا	ایثار کند	ایثار کند وانکہ	٢٩٣	١٤	ہرفعلی	ہرکہ فعلی
٢٣٨	١٢	کیرد	عادت کیرد	٢٩٧	١٥	طبیعی	طبعی
٢٤١	٧	کنند	کند	٢٩٨	١٤	حالی	جمال
٢٤٤	١١	آنرا	استماع آنرا	٣٠٠	٣	طلب	طلب حق
٢٤٥	٦	بمشابہ	بمثابہ	٣٠٣	١٢	بعد	بعدصورت بند
٢٥٥	١	بمشابہ	بمثابہ	٣٠٨	٣	یتہ	یة
٢٥٦	٥	کہ اورا	اورا	٣٠٩	٤	آلہ	آن
ایضا	٦	توہم	تفہم	٣١٥	٦	قبیل	قبل
٢٥٩	١٢	حسن	فسق	٣١٧	٤	امتثال	امثال

۳۱۹	۱۳	باشد	باشند
۳۲۰	۹	بود	بوند
۳۲۳	۵	شود	شوند
۳۲۵	۱۰	اقصور	مقرر
۳۲۷	۹	سالس	سائس دوم
۳۲۸	۱۵	او	وهوتمامة بن الاترش
۳۲۹	۵	بحاجة	بحاجبة
۳۳۴	۱۴	الابيين	الالهيين
۳۳۷	۱۱	واحسان	احسان
۳۳۸	۱۰	نشود	نشنود
۳۴۴	۵	اجابة	اجابهة
ایضا	۶	ا	الام
ایضا	۸	محاربة	که محاربه
۳۵۲	۱۵	واکر	واکراز
۳۵۳	۶	طبیعی	طبعی
۳۵۶	۳	وعیار	بعیار
۳۵۷	۲	نزدیک	نزدیک تر
ایضا	۱۴	وازاستعاش	وازاستعمال استعماش
۳۶۰	۱	الفاظ	الفاظ اخسا
۳۶۵	۱۱	بعدما	بعدما که ضرری
۳۷۰	۱	کنسند	کشد
ایضا	۱۵	وذلک	وکذلک
۳۷۱	۱	المقبدی	المقدی
۳۷۹	۴	ایذای	ایذای او

تمام شد غلط نامهٔ اخلاق ناصری

ص	س	غ	ص
۹	۱۸	اعدا	اعداد
۱۰	۲۱	علوی	علوی مانند
ایضا	ایضا	سفلی	سفلی مانند
۱۱	۹	القموسا	السقمونیا
ایضا	ایضا	زفا	فوقنا
ایضا	ایضا	تحنا	تحتنا
۱۹	۱	آرنده	آرندهٔ دلیل
ایضا	۴	واجب الوجود	واجب الوجود مایقتضی
۲۱	۸	هرچه	هردو
۲۱	۱۵	انه	انه منقسم
۲۲	۵	کوشنش	کوشش
۲۳	۶	شبا	شباهت
۲۵	۱۴	والملازم	والّا لازم
۲۸	۳	بعقده	بودن خود
۲۹	۳	مالیدن درست.	بمالیدن و دست
ایضا	۲۱	کرده	کرده شود
۳۱	۲	بخاره صاعدهٔ	بخاره صاعد
ایضا	۳	صار	سایر
ایضا	۸	وسفل	و ثقل
۳۲	۱۴	بنات	نبات
۳۷	۱۲	طن	طحن
۳۸	۱۰	اینکه	اگر
ایضا	۱۱	اینکه	اگر
۴۶	۳	جز	خبز
۴۸	۳	جزدو	خبزدو
ایضا	۹	رسانید	رسانیدن
۶۱	۶	یقین دان	یقین
۶۲	۴	هندسه شش راکه کسوراو	کسور هندسه شش راکه سه ورد
ایضا	۵	ششش	همان شش
ایضا	۷	مسدسش	مسدسش یک

۶۹	۲	ویگر	وزیریکه	۱۷۹	۱۱	ثایره	نائره
ایضا	۳	از باطل تزویر کرده	ناسره و باطل بود	ایضا	۲۴	خواهد	خواهد شد
۷۵	۴	دروسشدی	درومندی	۱۸۰	۲	ونفسی	نفسی
۷۹	۳	طمع	ملمع	ایضا	ایضا	وادبی	ادبی
۸۴	۵	هر شخص	هر شخص برای	ایضا	۳	الاالفتی	ان الفتی
۸۷	۱	بطبعیا	بطبعی	ایضا	ایضا	یقولها	من یقولها
ایضا	۲	بطبعیا	بطبعی	۱۸۲	۹	مزدو	سزد
ایضا	ایضا	بطبعیا	بطبعی	۱۸۵	ایضا	لعل و	لعل و گوهر
۸۹	۶	وکل محدث	فکل محدث	۱۸۹	۶	وجبین	وجبین
ایضا	ایضا	کاتب زید	× × ×	۱۹۸	۲	سوزه	سبزه
۱۰۴	۸	کرد	کرداما	۲۰۱	۱	جمع	جمع ثغر
۱۰۵	۱۲	بالتحریک	باتحریک	۲۰۲	۱۶	محسود	محمود
۱۰۸	۶	استعد	استعداد	ایضا	۱۹	لیسری	یسری
۱۱۲	۱۱	شهوین	شهوان	ایضا	۲۱	کعت	کنت
۱۱۴	۱۶	مید	میداند	ایضا	۲۳	از	نوره
۱۱۶	۲	ثابت	با	۲۰۴	۹	پندارند	پندارد
۱۱۸	۱	الشجاعته	الشجاعة	۲۰۵	ایضا	میکلند	میکنند
۱۲۲	۳	بمشابه	بمثابه	۲۲۲	۳	کهوجه	که بروجه
۱۲۳	۱۲	صدرات	صدارت	۲۳۶	۲	اندا	انداخته
۱۲۴	۱۵	اند	اندازند	۲۳۷	۱	سطر	سطبر
۱۲۷	۳	دانذ	ازو	۲۴۱	۲	نا	نانمایند
۱۳۹	۲	باحتیاط	باختیار	۲۴۲	۳	دوست	دوست داشتن
۱۵۵	۳	کند	کنید	۲۶۸	۲	عملی	وعلمی
۱۵۷	۱	والمواطا	× × ×	۲۶۹	۴	احتمال	از احتمال
۱۵۸	۳	× ×	مناقشه	۲۷۲	۱۶	از	آله
ایضا	۴	کشتند	کشند	۲۷۶	۱۷	طبیعی	طبعی
۱۶۷	۳	نعم	علیه الرحمة	۲۷۷	۹	که از	که مرکب از
۱۷۴	۱۹	النقیقین	النقیضین	۲۸۵	۴	واتی	تفاوتی
ایضا	۲۴	سوقسطا	سوقسطایه	۲۸۷	۷	داوند	داد
				۲۸۸	۳	ندانند	نخوانند
۱۷۸	۱۳	صو	صواعق	ایضا	۶	طمع	طبع
				۳۱۱	۱	قیمت	قسمت
ایضا	۱۵	میکوید	میکویند	۳۴۳	۱	جبایات	جنبات
۱۷۸	۱۸	منجله	منجمد	۳۴۰	۸	نکاهدداشتن	نکاهداشتن

فهرست فصول و اقسام هر سه مقالات اخلاق ناصری

تمت